



پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی
۲۵۳۵

مکتب
میرزا
مناجات

۱۳۰۵

شهرت ۲۴۸۵

پیشروں و پیشرو

پہلے سے ہی

پہلے سے ہی

۱

۲

پہلے سے ہی

پہلے سے ہی

پہلے سے ہی

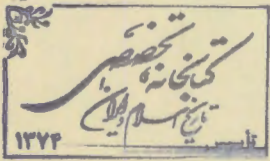
پہلے سے ہی



کتابخانه تخصصی
پنجشنبه ۱۳۴۲



فغانه نغمه

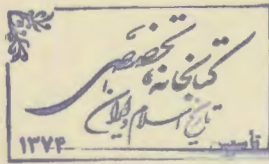






چهارمین سال شانزدهم پاییزی

۲۵۲۵



مجموعه مقامات میرزا

۱۳۰۵

شهرت ۲۴۸۵

مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی

توضیحی در باره «سفرنامه مازندران»

کتابی که اکنون توسط مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی منتشر می‌شود، یک اثر خاص و منحصر بفرد از عصر سلطنت اعلیحضرت رضاشاه کبیر، سردار بزرگ تاریخ ایران و بنیانگذار نامی شاهنشاهی پهلوی است. این کتاب، که برای نخستین بار مقارن با برگزاری شکوهمند آئین ملی بزرگداشت پنجاهمین سال شاهنشاهی پهلوی بچاپ می‌رسد، مجموعه یادداشت‌هایی است که توسط آن شاهنشاه بزرگ تقریر و بوسیله شادروان فرج‌الله بهرامی (دبیر اعظم) رئیس کابینه معظم له ضبط شده، ولی بخلاف «سفرنامه خوزستان» که در وضعی مشابه تنظیم و بعداً چاپ شد، این کتاب تاکنون به طبع نرسیده بود.

«سفرنامه مازندران» را به حق میتوان یک اثر بی نظیر در زمینه شناسایی واقعی شخصیت و افکار و روحیات اعلیحضرت رضاشاه کبیر دانست، زیرا سردار بزرگ ایران نو، در خلال صفحات این مجموعه تصویری فوق‌العاده روشن، صریح و صادقانه از خود عرضه داشته است. در این صفحات خواننده در عین آنکه عمیقاً با دشواریها و بحراناها و مخاطرات بیشماری که این سردار مصمم و تزلزل‌ناپذیر با آنها مواجه بود آشنا می‌شود، با جنبه‌های دیگری از روحیات و عواطف او آشنایی می‌یابد که در هیچ جای دیگر با این روشنی و صداقت نقاشی نشده است. در این یادداشتها، ما از ورای شخصیت نیرومند و سختگیر سرداری که در مورد دفاع از مصالح کشور حاضر به کمترین اغمازی نسبت به خود و دیگران نیست، شخصیت انسانی و پراحساس مردی را در برابر می‌بینیم که بهنگام سخن‌گفتن از دیار زادگاه خود میگوید: «... هزاران احساس و عاطفه‌ماز مازندران به طرف من در پرواز است. مهر مادری را به مخیله خود خطور می‌دهم. دستگیریهایی همان مهر و محبت را که وسیله پرورش من شده است از مدنظر می‌گذرانم.»

«سفرنامه مازندران» یک حماسه واقعی است. حماسه نبردی سهمگین میان فروغ و تاریکی، نبرد دیرینه یزدانی و اهریمنی که سرزمین مردخیز مازندران همواره در تاریخ دیرینه ایران، جلوه‌گاه

آن بوده است. صفحات این سفرنامه، بی اختیار ما را به یاد رستم و هفتخوان اومی افکند، و اتفاقاً رضاشاه کبیر شخصاً در صفحات این یادداشتها از هفت دشمنی که در برابر دارد یاد می کند هفت جلوه اهریمن که مانند سایر نقاط ایران، در خطه سرسبز مازندران نیز سر برافراشته اند. این هفت دیوی که باید بدست پهلوان ایران نوین از پای در آیند، به تقریر خود وی عبارتند از: ناامنی، فقر محیط، فقر خزانه مملکت، جهل و بی اطلاعی جامعه، خو گرفتن افراد طی سالیان سال به تحمل خواری و حقارت، اعتیاد به دروغگویی، مجذوب ماندن به آقایی و سرپرستی اجانب.

این هفتخوان سهمگین مانعی به صلاحیت کوهستان البرز است که در سر راه سردار ایران به مازندران قد برافراشته است. ولی همچنانکه البرز کوه در برابر اراده پولادین او تاب نیاورد و راه آهن سراسری سینه آن را شکافت و گذشت، هفتخوان اهریمنی پریشانی و فساد نیز در برابر او و دودمان او، محکوم به شکست بود. زیرا راه او در این باره راه یزدان در برابر اهریمن بود. خود آن شاهنشاه در همین باره می گوید: «این موانع و مشکلات چنان کار را بر من دشوار ساخته بود که مشکل بتوانم از عهده توصیف آن بر آیم. ولی تکیه به خداوند و قوانین خدایی موجب شد که از هیچ امر غیر منتظره ای اندیشه نکرده، رفتم به آن راهی که خدا خواسته و طبیعت پسندیده بود.»

حس اتکله به مشیت الهی، و ایمان به صحت و اصالت این تلاش مقدس در راه تأمین سعادت و ترقی ملت ایران، در تمام صفحات «سفرنامه مازندران» نمودار است. در این باره اعلیحضرت رضاشاه کبیر در مقدمه کتاب می گوید: «با شهادت خداوند متعال و قادر قدیر ذوالجلال، آن یکتا سمیع و بصیری که کراماً ایران را از وحشت و ظلمت بیرون کشیده است، از روزی که خود را در مقامی دیده ام که مؤثر در اوضاع بوده، همت گماشته ام که تا غایت قوت خود کار کنم. با مجاهدین حقیقی مملکت شریک و انباز باشم. در هر کاری که فایده آنرا برای مملکت روشن یافته ام وارد شوم، و با مجاهده فوق توصیف، با هر قسم وسایلی که در اختیار داشته ام آن کار را از پیش ببرم.»

نیل به چنین هدفی، طبعاً مستلزم تلاشی بی وقفه و آهنین است. ولی این چیزی نیست که سردار ایران را به هراس آورد. خود او در این باره می گوید: «شب و روز استراحت را بر خود حرام کرده ام. اساساً از بدو طفولیت وارد مرحله تفریح و تفرج و تعیش و خوشگذرانی و تن آسایی نبوده ام. از بدایت زندگی طبیعتاً و روحاً از هرگونه تعیش و تفریحی معاف بوده ام، و روال زندگانی من همیشه با کار و زحمت و سعی و عمل توأم بوده است. این ایام متجاوز از چهارده ساعت شبانه روز را مشغول کار و زحمت هستم، بلکه بتوانم به وضع پریشان کشور سروسامانی بدهم.»

صفحات «سفرنامه مازندران» سراسر شرح حماسه ای است که عصر شاهنشاهی پهلوی، از آغاز تا باامروز، جلوه گاه آن بوده است. ولی این کتاب، تنها فصل این حماسه پنجاه ساله نیست، بلکه فصل اول اثری عظیم است که فصول بعدی آن با همان شکوه مندی و اصالت و عظمت، بر صفحات کتاب های «مأموریت برای وطنم» و «انقلاب سفید» و مجموعه ده هزار صفحه ای نوشته ها و سخنان دومین شاهنشاه بزرگ دودمان پهلوی، نقش بسته است.

تاریخ شاهنشاهی پهلوی، از آغاز یک حماسه ملی بوده است و از این پس نیز چنین خواهد بود. شاید ما که در متن این حماسه زندگی می‌کنیم، عظمت آنرا چنانکه باید احساس نتوانیم کرد، زیرا وجه مشخص هر حماسه اصیل این است که هر قدر زمان بر آن بگذرد، تابناکی و شکوه آن بارزتر می‌شود، و این تنها تاریخ ایران است که خواهد توانست جلوه‌گاه کامل و واقعی آن عصر حماسه آفرینی باشد که «عصر پهلوی» نام دارد.

رئیس شورای عالی برگزارکننده آیین ملی بزرگداشت پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی

اسدالله علم

آرزوهای رضاشاه کبیر برای عظمت ایران

مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی افتخار دارد یکی دیگر از اسناد سیاسی بسیار مهم پنجاه سال اخیر ایران را بنام «سفرنامه مازندران» منتشر سازد.

این سفرنامه که بهنگام اولین مسافرت رسمی اعلیحضرت رضاشاه کبیر، پس از جلوس بر اریکه سلطنت، تقریر و توسط فرج الله خان بهرامی تحریر شده است، مدت پنجاه سال تمام از چشم پژوهندگان تاریخ سیاسی معاصر پنهان بود، و دست نویس آن چون یادگاری گرانبها، سالها نزد خانواده بهرامی نگهداری می شد.

در «سفرنامه مازندران»، خواننده صفحه به صفحه با تأثرات عمیق ابرمردی روبرو می شود که ناتوانی ها، ویرانی ها، بدبختی ها و فقر و بیماری را می بیند و عفریت جهل و نادانی را بر سر ملتی سایه گستر مشاهده می کند، و آنگاه عاشقانه و هوشیارانه می اندیشد که چه باید کرد؟ رضاشاه کبیر در این راه یابی و چاره اندیشی از نخستین پایه های استواری عزم هر انسان، که تکیه بر خداوند و قوانین خدایی است، برخوردار است و با ایمان به اینکه فره ایزدی بارها ایران را از وحشت و ظلمت بیرون کشیده است، دامن همت بر کمر می زند و مردانه به نبرد با تیرگی و سیاهی بر می خیزد.

سراسر کتاب شرح اندیشه های بانی ایران نوین است، در روزگاری که همه چیز از چشم خوش بین ترین آدمیان، اگر محال نبود، بسی دشوار می نمود.

سردودمان خاندان پهلوی در این سفرنامه، که باید آنرا طرحی برای بنیان گذاری ایران نوین دانست، هر آنچه را که در دل دارد بازگو کرده و سروش رهایی را در گوش مردمی خفته و بی خیال میدمد و از آنان می خواهد تا به نیروی ایمان و از سر صدق و صفا به ندای او پاسخ گویند و در پناه درفش اصلاحاتی که او برافراشته است ایران را آن چنانکه باید از نو بسازند.

سفرنامه مازندران در عین حال یک دعوت عام از سوی شهریار بلندآرزو و خردمند ایران، برای مردمی که دیدن سعادت آنها و بهروزی سرزمین جاودانه‌شان را وجهه همت خود قرار داده بود، بشمار میرود.

آرزوی احداث راه آهن، برایش بصورت یک رؤیای بزرگ است. داشتن کارخانه‌ها، راهها، مدرسه‌ها، و بیمارستانها را یک فکر قابل اجرا می‌داند، ولی همواره در این اندیشه است که چگونه می‌توان این افکار را از مرحله تصور به میدان عمل در آورد.

در تمام کتاب، خواننده روح مبارز و خستگی‌ناپذیر مردی بزرگ را می‌بیند که تصمیم گرفته است از مرداب، بندر و از کوره راه، شاهراه بسازد.

در این راه او از سرمایه جاویدان هر انسان برگزیده‌ای برخوردار است. راه دراز اصلاحات را با پای ایمان و پشتکار و زحمت و سعی و عمل می‌پیماید. در برانداختن مشکلات عزمی جزم دارد و در راه‌یابی برای غلبه بر دشواریها روشن‌بین و واقع‌نگر است.

بانی ایران‌نوین در کارهایی که باید انجام دهد یک نمونه و سرمشق عالی برای دیگران است. روزی چهارده ساعت کار مداوم را امری طبیعی می‌داند و آنرا وسیله‌ای جهت سروسامان دادن به پریشانیها و آشفتگی‌های ناشی از کاهلی رجال روزگاران پیش بشمار می‌آورد.

رضاشاه کبیر با تمام خلوص نیت یک ایرانی پاک‌نهاد به مجد و عظمت ایران می‌اندیشد و ایران مستقل و آزاد را آرزو می‌کند. از اینکه اجانب برفکر و جان ایرانی مسلط شده‌اند در رنج است و اعتقاد دارد که برپاداشتن مدرسه‌ها و از پای در آوردن غول نادانی راهگشای نسل ایرانی به بیرون از ظلمات است.

اندیشه‌های فرهنگی سردار بزرگ تاریخ ایران از ارزشهای والای یک اعتقاد بنیادی به مبانی فرهنگ ملی سرچشمه می‌گیرد، و از همین روست که تحصیل را برای هر ایرانی ضروری و واجب می‌شمارد.

بعد از خواندن کتاب می‌بینیم اصلاحات اداری و مملکتی، از سالها پیش در ذهن طراح ایران‌نوین جایی‌الا داشته و در همان نخستین سال سلطنت ضمن آرزوهای قلبی این سردار بزرگ بر زبانش جاری شده است.

در تنظیم و تدوین کتاب همان روش «سفرنامه خوزستان» بکار رفته، با این تفاوت که در کتاب حاضر همراه با تصاویری از دوران نخستین سفر رسمی به مازندران، تصاویر دیگری از همان نقاط و تأسیسات در پایان سلطنت افتخار آفرین

رضاشاه کبیر به چاپ رسیده، و نیز تلاش شده است پاره‌ای آرمانها که در این کتاب صراحتاً به آن اشاره رفته و سرانجام در عصر سلطنت فرمانده عالیقدر ایران، شاهنشاه آریامهر، جامهٔ تحقق پوشیده است، مرور گردد.

تصاویر دوران آغاز شهریاری رضاشاه کبیر که در این کتاب چاپ شده، همان تصاویری است که در سفر مازندران برداشته شده و همراه دست‌نویس «سفرنامهٔ مازندران» ، در اختیار مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی قرار گرفته است.

رئیس مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی

هوشنگ انصاری

فهرست



صفحه ۳۳



صفحه ۱۳



صفحه ۴۹



صفحه ۶۱



صفحه ۷۵



صفحه ۹۱



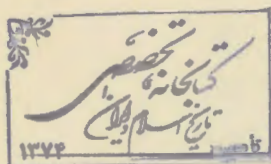
تصاویر



صفحه ۹۱







در کتاب «سفرنامه خوزستان»، وقایع اخیر ایران را، تا درجه‌ای که فرصت و مجال باقی بود، شرح داده‌ام. در «سفرنامه خوزستان»، قصد من ذکر وقایع تاریخ نبود، بلکه مقصود تشریح اقداماتی بود که بر ضد من و علیه من، از طرف دربار سابق و طرفداران آن به عمل می‌آمد.

دربار سابق، محض آنکه زحمات و خدمات مرا در راه استقلال مملکت و صیانت ایران از بین ببرد، حاضر شده بود که در ضمن توسلات خارجی، اساساً به مخو و اضمحلال ایران تن در داده، بدو سند تابعیت ایران را امضاء نماید، و در ضمن از اضمحلال و محومن نیز کسب مسرت و خرمی کرده باشد. به همین مناسبت در آخرین نقشه جغرافیائی که در یکی از ممالک اروپا به طبع رسید، رنگی که تا آن وقت برای ایران مخصوص بود، و علامت استقلال مملکت شمرده می‌شد، به رنگی تبدیل یافت که از استعمار ایران حکایت می‌کرد. با این تقریر و برهان پیدا بود که این مملکت پهناور، این مملکت تاریخی و این مملکتی که در تمام ادوار خود دعوی عظمت و جلال داشته، و خود را مهد تمدن و علم و صنعت و حکمت و فلسفه می‌دانسته، یکسره به تمام شئون خود خاتمه داده، و هدایتش کرده‌اند به یک مرحله‌ای از مذلت و بیچارگی، که جز یک مستعمره کوچک و حقیر و مسکین نام دیگری نمی‌تواند دارا باشد.

تلگرافاتی که بین «تهران» و «پاریس» مخابره و مبادله می‌شد، و بعضی از آنها را در آخر کتاب «سفرنامه خوزستان» مندرج ساختم، حقیقت این معنی را کاملاً روشن می‌سازد که سابقین من، تا چه درجه عداوت خود را نسبت به این مملکت مسجل داشته، و چه نقشه خائنانه‌ای را در اطراف محو و اضمحلال ایران و من طرح کرده بودند.

نقشه را منظم طرح کرده بودند، اما خدا نخواست. آن کمک‌ها و مددها که در عالم غیب مکنون است، نقشه‌های مطروحه را مبتذل و مقتضح ساخته، ایران را با دست من سوق داد به آن مرحله‌ای که اهمیت آن بر هیچکس پوشیده نیست. اقرار می‌کنم که در این راه فقر فکری محیط، فقر خزانه مملکت، جهل و بی‌اطلاعی جامعه، و از همه بدتر معتاد شدن افراد در طی سالیان سال به تحمل خواری، و اعتیاد به تزویر و دروغ‌گوئی و ریب و ریا و مجذوب ماندن به آقائی و سرپرستی اجانب، چنان کار را بر من دشوار و سخت ساخته بود که مشکل بتوانم از عهده توصیف و تشریح آن برآیم.

همین قدر می‌گویم پیروی من از قوانین مسلم طبیعی اصل پابرجائی بود که تمام عروق و اعصاب مرا در تحت سلطه و اقتدار خود نگاه داشته و بالاخره همان تکیه به خداوند و قوانین خدائی موجب شد که از هیچ امر غیرمنتظره‌ای اندیشه نکرده، رفتم به آن راهی که خدا خواسته و طبیعت پسندیده بود، من هم تبعیت و تعقیب کردم.

به این لحاظ، در ضمن این کتاب وارد درگزارش عملیات خود نمی‌شوم، و تمام آنها را به دست تاریخ روزگار می‌سپارم، و یقین دارم تمام جزئیات آن در ضمن صفحات موفور تدوین خواهد گشت. شخصاً نیز اگر فرصت و مجال باشد، در تلو یادداشت‌های یومیه خود به ذکر آنها خواهم پرداخت تا از نظر ارباب بصیرت دورنماند، و هر کس به قدر وجدان خود در اطراف آن قضاوت نماید.

پس از آنکه بدبختی ایران به اعلی درجه و اوج کمال رسید، و نقشه جغرافیائی این مملکت، رنگ اولیة خود را از دست داد و به دو منطقه نفوذ تقسیم گردید، قاطعان طریق نه تنها در اطراف پایتخت، بلکه در وسط پایتخت به قتل نفوس و نهب اسوال پرداختند. پس از آنکه امید نجاتی از هیچ طریق و هیچ طرف برای اهالی این سرزمین باقی و برقرار نماند، و پس از آنکه نقشه ترور و کشتن خود من، به دست دربار ترسیم شد و تا درجه‌ای هم در مقام عمل برآمدند، اهالی ایران با عجز و الحاح و به وسیله مجلس مؤسسان، سرپرستی این مملکت را از من تقاضا کردند. من نیز بنام خدا و وطن از آرزوی مردم استقبال کرده، پس از تأمین انتظامات اولیه، که شرح آنرا باید در مجلدات عدیده نوشت، اولین تصمیمی که به مخیله‌ام خطور کرد، مسافرت به «مازندران» بود.

من وطن خود ایران را به خوبی می‌شناسم. ایالات و ولایات و شهرها و قصبات مهم آنرا تماماً دیده‌ام، و حتی در اغلب قراء و دهکده‌های آن بیتوته کرده‌ام. تصور می‌کنم احدی در ایران به قدر من به جزئیات اخلاق و عادات و رسوم اهالی واقف و آشنا نیست، زیرا افراد برجسته و مشخص آن را، در هر ضلعی از اضلاع مملکت باشند شخصاً می‌شناسم و به اصول زندگانی، طرز تفکر، ایمان و عقیده، تخیلات و توهمات آنها واقفم.

مع هذا بعد از قبول سلطنت ایران، اولین سفری که در خاطر من نقش بست مسافرت به «مازندران» بود. به دو دلیل:

اول - تا راه «مازندران» به «تهران» باز نشود «تهران» نمی‌تواند آسایش نعمت داشته باشد. «مازندران» است که بزرگترین روزنه اقتصادیات را به روی «تهران» می‌گشاید. چون فعلاً راهی بین «تهران» و «مازندران» موجود نیست، من می‌خواهم شخصاً ببیندیشم که از کدام طریق و با چه وسیله‌ای باید محظور سلسله جبال «البرز» را مرتفع سازم؟ «البرز» را بشکافم و «تهران» را به «مازندران» متصل سازم، و نعمای «مازندران» را با نزدیکترین فاصله نصیب «تهران» ساخته و در عین حال «مازندران» را نیز با وجود آنهمه نعمت‌های طبیعی، از فقر و فاقه و بی‌سامانی نجات بخشم.

دویم - «مازندران» خانه من است. مسقط‌الرأس من است. احساسات و عواطف من طبعاً به طرف «مازندران» صعود می‌کند، و هزاران احساس و عاطفه هم طبعاً از «مازندران» به طرف من در پرواز است.

ایام صغارت و طفولیت خود را بخاطر می‌آورم، مهر مادری را به مخیله خود خطور می‌دهم، دستگیریهای همان مهر و محبت را که وسیله پرورش من شده است از مد نظر می‌گذرانم، بی‌اختیار به مازندران مجذوب می‌شوم. بی‌اختیار به خود حق می‌دهم که مفهوم وطن‌پرستی و شعائر ملی خود را از «مازندران» آغاز نمایم، و به همین مناسبت است که به جانب «مازندران» عزیمت می‌نمایم.

«تهران» در مجاورت «مازندران» مانند مفلسی است در همسایگی گنج طلا. در حالتی که مرکز ایران برای تهیه مواد اولیه زندگانی اهالی خود، دچار صعوبت‌ترین احوال است، در دوازده فرسنگی آن یک ولایت پر نعمتی گسترده است که قسمتی از محصول

برنج ایران را جمع دارد و انواع نعمت به حد وفور در آن ذخیره شده، لکن تنها مانع رسیدن آن گنج به این مفلس سلسله جبال «البرز» است که چون دیواری عظیم ولایات شمالی را از فلات خشک ایران مجزی داشته، و راه عبور و مرور را مسدود کرده است. اما به نظر من مانعی دیگر وجود دارد که بزرگتر از کوه «البرز» باید حسابش کرد، و آن سستی و تنبلی اهالی است.

البته عوامل طبیعی و کیفیات جغرافیایی هر خاکی کم و بیش موانعی در برابر انسان برپای می‌دارد، و اساساً شرف و اهمیت بنی آدم در این است که با وجود ضعف بنیه و کوچکی جثه، از راه عقل و فکر و تدبیر بر عوایق عظیمه طبیعت فیروز می‌شود. تمام مللی که امروز وسائل زندگی خود را آسان کرده و در نهایت سهولت امرار معاش می‌کنند، وقتی، دچار همین قسم مشکلات بوده‌اند، لکن به زور بازو سعی و کوشش کوهها را شکافته، زمین‌ها را جدول کشیده، باتلاقها را انباشته و رودخانه‌ها را سدبندی کرده‌اند.

هشت ماه قبل امر اکید داده بودم که با وجود فقر خزانه و موانع مختلفه دیگر، هیئت دولت مبلغ کافی برای تسطیح و ایجاد جاده «مازندران» اختصاص بدهند، تا هرچه زودتر این مانع برداشته شود، و پایتخت مملکت به یک ولایت حاصلخیز برومندی اتصال یابد.

سابق بر این هم توسط مهندسین روس - آن موقعی که ایران می‌رفت آخرین رمق حیات خود را از دست بدهد - این راه بازدید شده و رسیدگی در اطراف مخارج آن به عمل آمده بود، لکن نظر به اشکال و صعوبت امر از یک طرف، و برآورد مخارج هنگفت از طرف دیگر، هیچ کس عملی شدن این نقشه را امید نداشت. فقط معاینه جبال «البرز» و تصور شکافتن آن کافی بود که هر فکر شجاعی را مجبور به سکوت نماید.

من که علاقه قلبی و قطعی به افتتاح این راه داشتم، کراماً یکه و تنها و بدون مشورت با عمرو و زید به معاینه سلسله «البرز» و تعیین خط سیر پرداخته، بعد از اكمال مطالعات و نظریات خود، امر قطعی دادم که بهیچوجه نگاهی به این سوابق نومید کننده نینداخته، در کمال جدیت و امیدواری مشغول کار شوند. در ضمن اهالی بیکار و بدبخت اطراف راه را دعوت کنند تا در برداشتن موانع بذل کوشش نموده، و به واسطه اجر و مزدی که می‌گیرند، هم از ذلت فقر و گرسنگی رهایی یابند، و هم مساکن خود

را به یک منبع برونمدی اتصال دهند که همیشه از خطر قحط و غلا محفوظ بمانند، و «تهران» و سایر شهرهای ایران نیز از نعمت‌های موفور «مازندران» بی‌بهره و نصیب نمانند.

هیچ فراموش نمی‌کنم روزی را که برای بازدید اطراف راه و تعیین خط سیر، یک‌هفته و تنها تا دوفرسخی «فیروزکوه» آمده بودم. همین نقطه‌ای که فعلاً «پل فردوس» ساخته شده، و روزی صدها اتومبیل و مسافر از روی آن عبور می‌کنند.

در «تهران» تصور می‌کردند که من به عمارت بیلاقی خود در «شمیران»، برای رفع خستگی رفته‌ام. هیچ‌کس فکر نمی‌کرد یک‌هفته و تنها تا حدود «فیروزکوه» راهی که هنوز ایجاد نشده و خیال ایجاد آن نیز هنوز از دماغ من تجاوز نکرده است، آمده باشم، تا محل ساختمان پلی را تعیین کنم که عبور رودخانه از ذیل آنرا تسهیل سازد، و جاده را در بهار و مواقع طغیان آب از خطر سیل و خرابی مصون بدارد.

تنها کسی که در این‌گرددش با من بود، فرج‌الله‌خان بهرامی رئیس دفتر مخصوص من بود، که ناهار مختصر مرا هم مشارالیه با مرکوب خود حمل می‌نمود. در ورود به محل مزبور و تصادف با رودخانه چون عبور را ممتنع یافته، ناچار از دو دهقان مجاور رودخانه خواهش کردم که ما را کول‌گرفته با دوش خود به آن طرف رودخانه برسانند.

دهقان‌های بیچاره مرا نمی‌شناختند. اول وهله قیمت این حمل و نقل را گوشزد ما کرده، حاضر نمی‌شدند که با کمتر از یک ریال مرا در آن طرف رودخانه زمین بگذارند. من نیز از این تفریح و عدم شناسائی آنها استفاده کرده یک ریال را گراف دانسته، پیشنهاد کردم که به‌اختیار ده دینار قناعت ورزند. بالاخره پس از چند دقیقه مباحثه و گفتگو، عمل را در چهارده دینار خاتمه داده، ما را به دوش گرفتند و وارد رودخانه و آب شدیم. در وسط آب که سنگینی و ثقل بدن من، مرکوب بیچاره را تا درجه‌ای فرسوده ساخته بود، بهانه قاطعی به دست او داده، بر خاطر خود مسجل ساخت که هرگاه کمتر از یک ریال به او تأدیه شود، او عجز خود را در همین وسط آب از حمل را کب خویش ظاهر خواهد ساخت. من نیز مسئول او را پذیرفتم. در وصول به ساحل، همین قدر که مشتی از لیره، طلا، اشرفی و در حدود هزار ریال در دست خود دید، حالتی به او دست داد که تصور آن هیچ‌وقت از خاطره من فراموش نمی‌شود. من جاده را پیش‌گرفته و به‌راه افتادم. شنیدم بعد از حرکت من، و وقوف دهقان بیچاره به شناسائی من، و دریافت پولی که برای او بکلی غیر مترقبه بود، حالت سکنه به او

دست داده، و رئیس کابینه من با زدن یک سیلی به صورت او، و منصرف ساختن خیال دهقان از پول و غیره، وسیله نجات او را از این مرگ مفاجات فراهم کرده بود.

بالاخره مهندسين ایرانی که بهیچوجه تشویقی ندیده بودند، و در کمال یأس و نومیدي صرف ایام می کردند، بر اثر صدور امر من راجع به ایجاد راه «مازندران»، میدانی برای ابراز کوشش و مجاهده و دانش خود بازیافتند. من نیز شب و روز مراقبت کرده موانع بودجه را مرتفع ساختم، و کارگران را ترغیب و تحریص نمودم تا آنکه پس از هشت ماه، مشکل ترین قسمت ها که عبارت باشند از گردنه های مرتفع کوهستان، شکافته شد و مقدمات امر فراهم گردید. هنگامی که برای بازدید اوضاع لشکری و کشوری «خراسان» در سرحدات شمال شرقی، با وجود گرمای مردادماه مشغول سرکشی امور بودم، تلگرافاً به من اطلاع دادند که راه «مازندران» قابل عبور شده، و هیئت دولت اجازه خواسته اند که برای اجرای مراسم افتتاح راه به «مازندران» و «استرآباد» حرکت نمایند.

واقعاً این خبر مرا زاید الوصف مسرور ساخت. زیرا که این جاده را یکی از راههای نجات، برای اوضاع اقتصادی اهالی پایتخت می دانم، و یقین دارم تجارت شمال را بکلی تغییر و ترقی خواهد داد.

هنگام مراجعت از «خراسان»، مخصوصاً برای بازدید یک قطعه از این راه که از «فیروزکوه» به «تهران» ساخته شده، از جاده معمولی «سمنان» به «تهران» انحراف جستیم. پس از طی مراحل مشکل و تحمل انواع زحمت بین «سمنان» و «فیروزکوه» که هنوز اتومبیل رو نشده بود، از دامنه کوههای صعب العبور منطقه به جانب «فیروزکوه» روانه شدم. به هر مرارتی بود این شانزده فرسنگ را امتحان نمودم. مع هذا این قطعه کوهستان، با وجود گردنه های مرتفع و دره های عمیق، ساختمان آن به دشواری کوهستان جنگل پوش «سوادکوه» نیست. برای اطلاع بوضع راه «مازندران»، لازم می دیدم که این قسمت راه را هم به رأی العین مشاهده نمایم.

راجع به تجارت شمال و موقعیت بنادر «بخر خزر»، مدتی بود که پیش آمدهای غیرمنتظره ای از طرف دولت شوروی «روسیه» فراهم می شد. راپرتهای بسیار از بنادر شمالی می رسید و مذاکرات طولانی با دولت شوروی جریان داشت. یکی از امنای خود را محض تصفیة این امر و رفع ممانعت از ورود مال التجاره ایران به «روسیه»، هنگامی که در «بجنورد» اقامت داشتم، از راه «عشق آباد» به «روسیه» فرستاده بودم. او مأموریت

داشت به کارگزاران سیاسی روس خاطر نشان کند که از این ممانعت، خسارات عمده به تجارت و کلیه اهالی ولایات شمالی وارد می شود. در ضمن عواقب این قبیل خصومت های ناگهانی و غیر لازم را گوشزد نماید و حقیقتاً علت این نامهربانی را از طرف دولتی که خود را می خواهد پیش آهنگ سعادت نوع بشر و رفاهیت آن معرفی کند بپرسد.

این دستور را به مأمور اعزامی دادم. اما من بایستی شخصاً ولایت «مازندران» و بنادر «بحر خزر» و کلیه امور اقتصادی، فلاحی، معارفی و صحتی آن حدود را مطالعه کرده، حتی المقدور دوائی برای دردهای اهالی پیدا نمایم، و با اطلاع جامع، در آبادی این قطعه که مخزن احتیاجات قسمت اعظم ایران باید شمرده شود، کوشش نمایم.

هر کس به هر کاری گمارده می شود، باید به جزئیات و دقایق آن امر مطلع گردد، خاصه پادشاهی که دامنه وظایف او حتی به سرحدات مملکت هم محدود نیست. در مملکتی که اهالی آن دچار رخوت و بی علاقهگی و عدم رشد علمی و سیاسی باشند، هر شخص آگاهی را واجب است که به حدود کارهای خود اکتفا نکند، و اصول فداکاری و مجاهدت را در تمام دقایق امور نصب العین خود سازد. زیرا که در چنین ممالکی چرخ های مملکت با توازن و توافق کار نمی کند، تا هر چرخ وظیفه خود را اجرا نماید، و مطمئن باشد که سایر چرخ ها نیز کار و حرکت خود را انجام می دهند، در این صورت آن چرخ که در حرکت و در کار است فی الواقع باید سایر ماشین های خفته و از کار مانده مملکت را هم به گردش درآورد.

به قوانین ثابتة طبیعی هم اگر مراجعه کنیم، در ظاهر امر، جز حرکت و انرژی و تبدیل و تحول - که باز نتیجه حرکت است - چیز دیگری نمی بینیم، و بالنتیجه، زندگی عبارت است از حرارت و حرکت.

بدین لحاظ، حقیقتاً جای هزاران افسوس و تحسر است که سکنه یک مملکتی پشت پا به قانون قطعی حیات زده، مختصر حرارت و حرکتی از آنها دیده نشود.

آیا لذتی بالاتر از این می توان تصور کرد که پادشاهی، مأمورین مربوطه و اجزاء عامله امر را ببیند، که تمام از روی فهم و قیاس، مشغول انجام وظیفه خود هستند، و حس ترقی طلبی و تکامل پرستی پیشوای آنهاست، و عواطف وطن پرستی مرکوز خاطر، و حرارت و جنبش سرلوحه آمال آنان است؟

افسوس جز سکوت و سکون و رخاوت و بی‌علاقگی چیزی در اطراف من نیست. البته در یک مملکت مشروطه، وزراء، وکلاء، مأمورین دولت و سایر طبقات حدود معین و وظایفی دارند، که قانوناً موظف به اداره کردن حدود خود هستند. اما، در ایران متأسفانه این‌طور نیست. سلطان مملکت باید هیئت دولت را به کار وادارد، مجلس شورای ملی را هم به انجام تکالیف آشنا کند. تجار، ملاکین، شهرنشینان و حتی زارعین را هم به کار بگمارد. در تمام مدت شبانه‌روز نیز مواظب حدود و انجام وظایف آنها باشد والا، همیشه همان حال رخوت و سستی و سردی و بی‌علاقگی و فورمالیته بازی که دیرزمانی است ادارات ایران نمونه برجسته آن محسوب شده‌اند، حکمفرما خواهد بود.

با شهادت خداوند متعال و قادر قدیر ذوالجلال، آن یکتا سمیع و بصیری که کراماً ایران را از وحشت و ظلمت بیرون کشیده، و آن ذات واجب‌الوجودی که پیشانی بشر و بشریت را در ذکر کلمه اعتلاء و ترقی و تکامل با بهترین لوحی آراسته است، از روزی که خود را در مقامی دیده‌ام که مؤثر در اوضاع بوده، همت گماشته‌ام که تا غایت قوت خود کار کنم و ساکت ننشینم، و با مجاهدین حقیقی مملکت شریک و انباز باشم. در هر کاری که فایده آنرا برای مملکت روشن یافته‌ام وارد شوم، و با مجاهدت فوق توصیف و با قوه تشویق و ترغیب، و هر قسم و سائلی که در اختیار داشته‌ام آن کار را پیش برم، شسته و رفته تحویل وزارتخانه‌ها یا مؤسسه مربوطه، و بالاخره تسلیم مملکت کنم. وظیفه انفرادی و اداری هر صاحب مقامی البته به جای خود ثابت و مقدس است، اما در مملکتی مثل ایران، وظیفه من این بوده و خواهد بود که از راه فداکاری و جهاد وارد مرحله اصلاحات شوم، زیرا که برخی از ادارات ایران ثابت کرده بودند که بنیان اعمال آنها مربوط به وطن و وطن پرستی نبوده، و در حقیقت آثار و علائمی بوده‌اند غیر از ایران و وطن، چرا که اغلب کارها، و طرز جریان آن کارها ابداً ارتباطی با مصالح وطن نداشته است. در این صورت من که هدف آمال ملی را تشخیص کرده، و سالک این راه دور و دراز و پریچ و خم هستم، وظیفه‌ای ندارم، جز آنکه با جهاد و فداکاری و با آخرین قوه و قدرت خود وارد اصلاحات اداری و حفظ آسایش جامعه ایرانی شده، این کشتی بی‌بادبان و شرع را بکشم به آن ساحل نجاتی که خدا آنرا مقدر فرموده، و همت بشری آنرا پیش بینی کرده است.

در مقابل آن جامعه‌ای که بلندترین مقام را به من مفوض کرده، و مرا مسئول

نظم و عهده‌دار رفاهیت خود قرار داده است، من نیز موظفم که صیانت وطن را برحفظ جان خود رجحان بدهم، و بر همه ثابت و مستقر سازم که: همه چیز برای وطن.

شب و روز استراحت را بر خود حرام کرده‌ام. اساساً از بدو طفولیت وارد مرحله تفریح و تفرج و تعیش و خوشگذرانی و تن‌آسایی نبوده‌ام. برطبق عادات همیشگی، در تمام شبانه روز بیش از چهار ساعت نمی‌خوابم، و اخیراً یک ساعت از آن چهار ساعت نیز صرف تفکر و تتبع و تدقیق می‌شود. متصل به مطالعه و تحقیق احوال کشور ایران مشغولم. مسائل تجارتي و فلاحتی و انتظامی و معارفی را عموماً در نظر گرفته، با تناسب الایم فالایم توجه به همه را وظیفه ملی خود می‌شناسم.

البته اوضاع مالی مملکت، با حوادث فوق‌العاده‌ای که بر آن وارد آمده، و در معرض چپاول خودی و بیگانه قرار گرفته بود، طوری نیست که بزودی بتوانم بهبودی کاملی را انتظار داشته باشم، ولی با نظریاتی که اندیشیده‌ام و افکاری که پیش‌بینی کرده‌ام، یقین قطعی دارم که پس از سه چهار سال دیگر، بودجه مملکت را با تعادل ثابتی موزون، و گریبان مملکت را از استقراض‌های خائنانه و خانه‌برانداز دوره‌های سلف، آسوده و مستخلص خواهیم نمود. بر خود فرض و واجب ساخته‌ام آنچه را که می‌دانم و می‌توانم، انجام دهم، و ذره‌ای فروگذار ننمایم.

نقشه تنظیم بودجه مملکتی را، که اساس هر اصلاحی شناخته می‌شود، از مدتی قبل در دماغ خود پرورده‌ام، و در ضرورت تنظیم و استقرار آن تردیدی ندارم.

در ضمن این یادداشتها از تذکار یک موضوع مهمی که هیچ‌گوشی فعلاً در ایران طاقت شنیدن آن را ندارد، خودداری نمی‌کنم:

امتداد خط آهن ایران و متصل ساختن «بحر خزر» به دریای آزاد و «خلیج فارس»، جزو آمال و آرزوهای قطعی من است. آیا ممکن است که خط آهن ایران، با پول خود ایران، و بدون استقراض خارجی، و در تحت نظر مستقیم خود من تأسیس شود؟ آیا ممکن است که مملکت پهناوری مثل ایران از ننگ نداشتن راه آهن خلاص شود؟ آیا در این موقعی که دیگران در خطوط آسمان در طیران هستند، و تمام اراضی آنها مشبک از خطوط آهن است، ممکن است که مملکت من هم از ننگ و عاریبی‌راهی نجات یابد؟

آرزو و آمال غریبی است! خزانه مملکت طوری تهی است که از مرتب پرداختن حقوق اعضاء دوایر عاجز است، و این در حالی است که من، نقشه امتداد خط آهن

ایران را در مغز خود می پرورم، آنهم با سیصد کرور تومان مخارج، و بدون استقراض! باید دید که در پس پرده غیب چه مقدر شده است؟ البته من این فکر خود را به احدی ابراز نمی کردم، زیرا احدی با این فقر خزانه، این فقر جامعه و این وضعیت درهم و برهم تحمل استماع آن را نداشت، و تصور آن از حدود مخیله هر کس خارج بود. مع هذا، دیروز که دشتی، مدیر روزنامه شفق سرخ، به اتفاق بهرامی، رئیس کابینه من، به دفتر اداری من در عمارت وزارت جنگ آمده بودند، و من مشغول مطالعه نقشه جغرافیائی ایران بودم، این فکر خود را به آنها گوشزد کردم و هردو را متذکر ساختم که اگر دست روزگار پیش بینی کاملی برای ادامه عمر من نکرده باشد، شما دو نفر شاهد باشید که امتداد خط آهن ایران یکی از آمال دیرینه من بوده، و دقیقه ای از خیال ایجاد آن منصرف نبوده ام.

هر دو به سلامتی من دعا کردند. صمیمانه هم دعا کردند. ولی من در چهره هردو حس کردم که این آرزو را یک امر غیر عملی، و فقط در حدود آمال و آرزو فرض کرده اند.

علی ای حال رشته مطلب در این موضوع دراز است و به وقت خود گفته خواهد شد.

یک نقطه نظر دیگری که مسافرت مرا به ولایات شمالی ایجاب می کرد، این بود که برخی از اشرار ترکمان از قدیم الایام نه تنها راه زوار «مشهد» و روابط مرکز را با «خراسان» مقطوع می ساختند، بلکه سواحل «بحر خزر» و کلیه ولایات «استرآباد» و قسمتی از «مازندران» را دستخوش مهاجمات و غارتگری های خود قرار می دادند. بعد از رجعت از «خراسان» و پاک کردن جنوب و جنوب غربی از وجود اشرار و متنفذین گردن کش، نغمه ظهور مجدد این اشرار برخاست و بار دیگر راه «خراسان» مسدود گردید.

با وجود موانع بی شمار که در این قشون کشی جدید به نظر می رسید، بلا درنگ امر دادم که لشکر شرق از طریق «بجنورد» و قوای تیپ مستقل شمال از طرف شمال، به دفع و طرد آنها بپردازند، و تا وقتی آنها را بکلی خلع سلاح و زمین گیر نسازند، از پای ننشینند. این منظور از قوه به فعل آمد. این دو اردو از دو جانب به متمرذین حمله آورده، بالاخره مراکز آنها را متصرف، اسلحه آنان را جمع آوری، و آن صفحه را اقامتگاه یک ساخلوی توانائی ساختند و مراکز اسکان معتبر جهت تراکمه به وجود آوردند.

بدیهی است که چون هر کار نوینادی، این اسکان و تمرکز، خالی از اشکال نیست، و مستلزم مراقبت دقیق و غورکافی من جمیع جهات است، و باید که تقایص آن برطرف گردد.

لذا برای رفع نواقص امر، بازدید این مراکز مهم، دیدن طوایف وطن پرست و ایران دوست ترکمان، تشویق آنها به خدمات مملکت، بسط و تعمیم معارف در بین آنان و مستظهر ساختن کافه آنها به عنایات خاص دولت و حکومت لازم می‌آید که شخصاً به صحرا بروم و به ملاحظه وضعیت پردازم.







ساعت سه و ربع بعد از ظهر جمعه ۲۹ مهرماه پس از پذیرفتن هیئت دولت و ابلاغ نظریات خود در خصوص این مسافرت، از «تهران» به عزم «مازندران» حرکت کردم.

همراهان عبارت بودند از:

شاهپور محمدرضا، ولیعهد.

فرج الله خان بهرامی، رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی.

چراغعلی خان، کفیل وزارت دربار.

جعفرقلی خان اسعد بختیاری.

امیر لشکر خدایارخان.

امیر لشکر نقدی.

امیر لشکر انصاری.

علیخان دشتی، نماینده مجلس شورای ملی و مدیر روزنامه شفق سرخ.

دادگر، نماینده مجلس شورای ملی.

شکرالله خان قوام صدری.

میرزا کریمخان رشتی.

سرتیپ علیخان، معاون اداره امنیه.

سرهنگ محمدباقرخان، آجودان ولیعهد.

یاور منصور میرزا جهانبانی، ریاست دو اتومبیل اسکورت نظامی.

دو نفر آجودان.

دو نفر از اعضاء دفتر مخصوص.

از دروازه «تهران» وارد جاده شوسه شدیم. این قسمت تا «سرخه حصار» گرد و خاک بیشمار داشت. عمارت و باغ «سرخه حصار» در کنار جاده «جابرود» و در دامنه کوه کم ارتفاعی بنا شده که رشته‌ای از این کوه ضلع شرقی جلگه «تهران» را محدود می‌سازد. این بنا از عمارات سلطنتی قاجاریه است که محض تفریح و تفرج خود ساخته‌اند، و با وجود مصارف بسیاری که در عرض سال نگاهداری و حفظ آن ایجاب می‌کند، هیچ فایده‌ای از آن حاصل نمی‌گردد. چون سزاوار نمی‌دیدم که این ابنیه بیش از این بی‌فایده بماند و مردم از آن نفعی نبرند، به متصدیان امور دستور داده بودم راهی برای استفاده از آنها در نظر بگیرند که عمومیت داشته باشد.

اخیراً دکتر حسین خان بهرامی، رئیس کل صحیه مملکتی، پیشنهاد نمود که عمارت مزبور، برای تأسیس یک سناتورיום تخصیص داده شود که دارای پنجاه تخت خواب باشد، و مرضای مسلول شهر در آنجا تحت معالجه درآیند.

این مرض، با وجود هوای خشک و آفتاب درخشان «تهران» که دافع سل است، متأسفانه به علت عدم رعایت اهالی از اصول صحی، خاصه اهل بازار که در زیر سقف‌ها و در هوای کثیف دکاکین متوقفند، در «تهران» شیوعی وافر دارد، ولی تا کنون برای این قبیل مرضا محلی متناسب که هوای مقتضی و مسافت کافی از شهر داشته باشد، ترتیب داده نشده بود. معلوم است که معاشرت با مسولین تا چه میزان برای سلامت مردم خطرناک است. پیشنهاد رئیس صحیه را پذیرفتم، و امر اکید صادر کردم که وسائل این کار را هرچه زودتر فراهم آورند.

مخارج اولیه تأسیس این سناتورיום را بیست هزار تومان، و بودجه سالانه آن را در حدود چهل هزار تومان برآورد کرده بودند. چون از بودجه مملکت به زحمت ممکن می‌شد که چنین وجهی تخصیص بدهند، چندی این موضوع معوق ماند، تا این که اخیراً، چون عزیزخان خواجه وصیت کرده بود دارائی او را پس از مرگ به پادشاه وقت تسلیم کنند، صورت اموال او را از نظر من گذرانیدند. من نیز هیئت دولت را مختار گردانیدم که این اموال را به یکی از دو مصرف معارفی یا صحی برسانند.

هیئت دولت نیز صحیه را ترجیح داد، و به این ترتیب عایداتی برای مریضخانه مزبور پیدا شد، و دیگر تصور نمی‌رود مشکلی برای انجام این کار خیر باقی باشد.

«سرخه حصار» نسبت به شهر «تهران» ارتفاع بیشتری دارد، و از این جا راه

به بالای گردنه «هزاردره» صعود می کند. منظره دره های بیشماری که از دامنه «البرز» فرود آمده، و این قطعه خاک را پرچین و شکن می کند، برای اشخاصی که از جلگه «تهران» بیرون آمده باشند خالی از تماشا نیست.

کلمه «هزاردره» که اسم این تنگه شده، واقعاً برای تعیین عده شعب آن کافی نیست.

در حینی که می خواستم از بالای این گردنه سرازیر شده و به جانب رودخانه جاجرود بروم، خبر دادند که اتومبیل حامل بنزین و نظامیان بمب انداز در اواسط گردنه محترق گشته، و راه به واسطه اشتعال بنزین و احتراق بمب و فشنگ مسدود است. فوق العاده از این خبر متعجب شدم، زیرا اتومبیلی را که برای این عده نظامی تعیین کرده بودند، از محکمترین اتومبیل های طرز جدید بشمار می رفت و رانندگان مجرب و سفر کرده داشت.

از بس متالم و متأثر شدم امر دادم اتومبیل مرا تا همان نقطه پیش ببرند، و از احتراق بمب و غیره نیندیشند. شاید زودتر بر کیفیت حال مطلع شده، و وسائل نجات را کابین اتومبیل را فراهم آورم. اما افسوس که سرعت و شدت سانحه، راه چاره را بر بسته بود. اتومبیل بر اثر این احتراق بکلی ذوب شده بود، و منظره اسفناک اجساد این چند نفر نظامی، چنان تأثیر شدید و الیم و غمناکی در من کرد که تا آن روز هیچ وقت چشم خود را گریان ندیده بودم. فوراً حفظ و حراست بستگان و اهل و عیال این چند نفر را در ضمن برقراری حقوق و مواجب مکفی، دستور دادم، و امر کردم مقبره ای مخصوص نیز بنام خدمت و وفاداری، برای سوختگان مستقر سازند. گویا بی احتیاطی یکی از نظامیان، و روشن کردن کبریت و سیگار، وسیله اشتعال یکی از پوت های بنزین شده و شوfer نیز هراسان، به جای نگاهداشتن اتومبیل و رفع چاره، اتومبیل را از جاده خارج، و به کوه زده و احتراق را تشدید کرده است.

علی ای حال هنوز نمی توانم از ابراز تأثر خودداری کنم. در تمام جنگ های عظیمی که برای من پیش آمده است، هیچ واقعه ای به این شدت و به این دلخراشی به نظرم نرسیده است. معلوم شد که نیم ساعت تمام چشم خود را به یک نقطه دوخته ابداً ملتفت هیچ چیزی نبوده ام. هیچیک از همراهان نیز جرئت نکرده اند که نزدیک من آمده و مرا از این حالت بهت و حیرت که تا یک درجه برای خود من خطرناک بود، منصرف سازند. این چند نفر نظامی زیر دست خود من تربیت شده بودند، و هیچ وقت منظر آنها

را از صفحه دل خارج نخواهم نمود.

با اتفاقات پیش‌بینی نشده و قضا و قدر چه میتوان کرد؟ با یک عالم تأسف و تحسر به راه افتادم. نیم‌ساعت در سر پل «جاجرود» پیاده شدم، ولی میل صحبت با احدی را نداشتم. چون شب را در «رودهن» خواهم ماند فقط به بهرامی دستور دادم، که همراهان را به طرف «رودهن» هدایت نماید.

آب رودخانه «جاجرود» در ایام بهار، به واسطه طغیان آنهار و رودهای کوچک دامنه «البرز»، خیلی زیاد می‌شود، طوری که جز به وسیله پل عبور از آن میسر نیست. در نتیجه، غالباً سدهائی را که برای زراعت در حدود «ورامین» و غیره بر آن می‌بندند، خراب کرده و خساراتی وارد می‌سازد.

رود «جاجرود» از شهر «تهران» ۶۰۰ متر ارتفاع دارد. ارتفاع «تهران» نیز از سطح دریا یک هزار و دو بیست متر است (۱۲۰۰)، به این لحاظ ممکن است که آب این رودخانه را به «تهران» برد، زیرا تهران به واسطه نداشتن رودخانه بزرگ البته نمی‌تواند که زیبایی منظر و لطف طبیعی و نظافت جامع را دارا باشد. ولی انجام این نقشه به علت خسارتی که به زراعت «ورامین» وارد می‌گردد، و مخارجی که برای حفر مسیر رودخانه و عبور دادن از کوه لازم خواهد شد، فعلاً میسر نیست.

در این باب، امر به تحقیقات علمی و دقیق‌تری دادم که در صورت امکان جبران نقص آب «ورامین» را بنمایند.

«تهران» را از روز اول برای مرکزیت و پایتخت انتخاب کردن، شاید مبتنی بر یک فکر عمیقی نبوده و جهات مشخص و خانوادگی داشته است، ولی فعلاً که خواه نخواه مرکز مملکت واقع شده، با هر وسیله‌ای هست، باید برای آن فکر رودخانه و آب سرشار کرد.

بعد از قریه «کرد»، در نزدیکی و سرراه، قریه بزرگی دیده نمی‌شود، مگر «بومهن». رود کوچکی که از «بومهن» می‌گذرد، از گردنه «سکنه‌دار» نزدیک به «سیاه پلاس» سرچشمه می‌گیرد، و تدریجاً عظمتی یافته پس از الحاق به آب «آه» و «دماوند» به «جاجرود» می‌پیوندد. ارتفاع «بومهن» از «تهران» ۵۰۰ متر است.

قریب نیم فرسنگ بعد از «بومهن»، قریه «رودهن» است، که آب «آه» از آن

می‌گذرد، و قریب یکصد و پنجاه خانوار سکنه دارد که کرد بچه و از مهاجرین «ارومیه» (رضائیه) می‌باشند. «رودهن» ملک شخصی من است. اخیراً برای رفاه حال عابرین، دستور ساختمان یک مهمانخانه‌ای در این قریه داده‌ام که مقداری از بنای آن حاضر شده، و بقیه را هم مشغول‌اند. چون در مجاورت این قریه آب معدنی خوبی وجود دارد، بعد از امتحانات شیمیائی و فوائد مسلم آن، دستور ساختمان حمامها و محل‌های منظمی دادم که با وجود راه شوسه‌ای که ایجاد کرده‌ام، بتواند مورد استفاده اهالی «تهران» و سایر نقاط واقع شود.

هوای «رودهن» به واسطه مجاورت با «دماوند» و ارتفاع محسوسی که نسبت به «تهران» دارد، طبعاً سرد و ییلاقی است، و طرف مقایسه با هوای «شمیرانات» نیست. با سرعت سیر اتومبیل، چون زیاد از یک ساعت و نیم و دو ساعت بیشتر، فاصله از «تهران» ندارد، یقین دارم در فصول تابستان مورد استفاده کامل اهالی «تهران» واقع خواهد شد. خاصه اینکه از آب معدنی و استحمام و استنشاق هوای اطراف آن و غیره، استفاده زیادتری خواهند برد.

نزدیک به مغرب در عمارت جدید بنای «رودهن» پیاده شدم. اطاق‌های مهمانخانه را که مشرف به رودخانه است و دره، برای اقامت همراهان تخصیص داده‌اند. من و ولیعهد در عمارت بالای باغ منزل نمودیم.

هرچند هوای این دره در این شب مهتاب بسیار مطبوع به نظر می‌آمد، ولی واقعاً امروز در گردنه «هزاردره» طوری مرا مغموم ساخته بود که واقعاً از هر تفریح و تماشائی منزجر بودم. بهرامی اطلاع داد که در سرپیچ «جاجرود» در نقطه‌ای که راه شوسه به طرف «رودهن» منعطف می‌گردد، در بیست قدمی جاده یک پلنگ و یک بچه پلنگ دیده است که نگران حرکت اتومبیل و شعاع چراغ آن بوده‌اند، و خیره به طرف اتومبیل نگاه می‌کرده‌اند. اتفاقاً سه نفر دیگر که در اتومبیل مشارالیه بوده‌اند، و خود او هیچ کدام دارای اسلحه نبوده، و پلنگ‌ها به واسطه صدای بوق اتومبیل، قریب سیصد قدم از کنار جاده خارج شده و از بالای تپه، باز به طرف اتومبیل نگاه می‌کرده‌اند. اگر یک ساعت زودتر اطلاع داده بود، حتماً برای شکار آنها حرکت می‌کردم. افسوس که پس از مغرب این اطلاع را داد، و هوا بکلی تاریک شده است. من اصولاً به شکار حیوانات و پرندگان رغبت زیاد ندارم، و خیلی کم اتفاق می‌افتد که میل به رفتن شکار و زدن آهو و کبک و غیره نمایم، ولی برای شکار ببر و

پلنگ خالی از علاقه نیستیم. علی‌ای حال دستور حرکت فردا و ترتیب سفر را داده،
خواهیدم.

ساعت هشت صبح که از منزل بیرون آمدم، اتومبیل‌ها حاضر بود. همراهان
به انتظار من، درب باغ ایستاده بودند. ابتدا قریب یک ربع فرسنگ از راهی که دیروز
آمده بودیم مراجعت کرده، به سر جاده «دماوند» رسیده، و از پل محقری عبور کردیم.
راه دائماً بر ارتفاع خود می‌افزاید. اتومبیل‌ها در دامنه جنوب شرقی «البرز» در
حرکت‌اند. دره‌های عمیقی پیش می‌آید که اتومبیل غالباً در یک ارتفاع تقریباً
دویست ذرعی بالا و پائین می‌شود. دره و ماهورهای پرپیچ و خم از هر طرف گسترده
است، و سیمای خاک را به صورتی عبوس شبیه می‌کند. راه در این نقاط بر حدود
«ورامین» مشرف است. رشته کوه «البرز» در طرف یسار ما ارتفاع زیادی نشان می‌دهد،
زیرا که جاده خود در یک خط مرتفعی امتداد دارد.

من از این قسمت جاده خوشم نمی‌آید، و نپسندیدم. باید دستور بدهم که این
قسمت را بعدها عوض کنند، و راه را از کنار «رودهن» به طرف «دماوند»، تسطیح
نمایند که خطر اتومبیل‌رانی کمتر شود، و مردم سهل‌تر بتوانند عبور و مرور نمایند.

پس از وصول به حدود شهر «دماوند»، و پس از عبور از نقطه‌ای که جاده
«دماوند» را از خط «فیروزکوه» مجزی می‌سازد، وارد منطقه «فیروزکوه» و قراء و
قصبات آن شدیم. اولین قریه سر راه ما «گیلیارد» یا «جیلیارد» بود، که قریه‌ای است
نسبتاً بزرگ. پس از آن «آئینه‌ورزان» قرار دارد، که دهی است مرتفع با هفتاد خانوار
جمعیت. یک فرسخ دورتر از «آئینه‌ورزان»، قریه «جابان» واقع شده است که اهالی و
تهرانی‌ها آنرا «جابون» تلفظ می‌کنند. قریه «سربندان» مرتفع‌تر از «جابان» است اما
آب و هوای آن به لطف «جابان» نیست. نیم فرسنگ دورتر از آن، قریه «سیدآباد» است
که آخر خاک «دماوند» واقع می‌شود. از گردنه‌ای که در یک فرسنگ و نیمی «سیدآباد»
واقع است، راه سرازیر می‌شود و دره‌ها بر عمق و تندگی خود می‌افزایند. «سیاه‌پیچ»
قطعه‌ای از این قسمت راه است که در حین سرازیری اعوجاجی می‌یابد، و چون خاک و
سنگ این قطعه از حیث رنگ و اعوجاج مورد توجه شوفاها واقع شده، به «سیاه‌پیچ»
شهرت گرفته است. امر دادم حتی المقدور این قطعه راه را بتراشند و وسیع کنند.
چند قدم پائین‌تر، رودخانه‌ای جریان دارد که آنرا «دلی‌چای» یا «رود دیوانه»

می‌نامند. در فصل بهار دیوانه‌وار طغیان می‌نماید و غیرقابل عبور می‌شود و راه را قطع می‌کند. در بازدیدهای قبلی، در ضمن دستورهای کلی که برای ساختن راه می‌دادم، مخصوصاً قدغن کردم که پل مستحکم و بلندی بر این رود ببندند. چون خبر ساختن آن رسید، گفتم که آن را «پل فردوس» بخوانند و اکنون «پل فردوس» سرآمد پل‌های این حدود است.

به نقل بهرامی، قریب چهل و پنج سال قبل مرحوم اعتمادالسلطنه در کتاب مطلع الشمس، وضع این نواحی خاصه «فیروزکوه» و قلاع و حصار آنرا مشروحاً و در کمال دقت و با نهایت امان نظر شرح داده است. از آن زمان تا حال تغییر فاحشی رخ نداده الا اینکه قصبه زیبای «فیروزکوه» از فرط اهمال اهالی آن کثیف‌تر شده و شایسته اسمی به این زیبایی نیست.

مرحوم اعتمادالسلطنه مرد صاحب‌نظر و متبعی بوده، آثار و علائم و نوشتجات او را می‌پسندم. اخیراً در کتابخانه آستان قدس رضوی در «مشهد»، که به دیدن کتابها مشغول بودم، کتابی مبنی بر یادداشتهای یومیه اعتمادالسلطنه به دست من افتاد. بر دم منزل، و یکی دو شب به دقت مطالعه کردم. این کتاب دو جلد است، و یادداشتهائی است که این شخص از گزارشات یومیه دربار نوشته، و با خط زنش پالک‌نویس شده است.

هر کس بخواهد وضعیت دربار ناصرالدین را بفهمد، بهترین نمونه آن همین دو کتابی است که اعتمادالسلطنه نوشته است!

کتابها را باید دید و آنوقت به خوبی فهمید که این مملکت چرا به این روزسیاه نشسته است؟ چرا گردوغبار مذلت، فقر و مسکنت، تباهی و تبه روزگاری چهره آن را آزرده ساخته؟ چرا مراحل تنبلی و تن‌پروری و وقاحت و بی‌آزرمی و بی‌فکری و بی‌علاقگی و اجنبی‌پرستی اندام عده‌ای از سکنه این مرز و بوم را سیاه‌پوش ساخته است؟ چرا یک ثلث ایران از بدن مملکت مجزا و به دست اجانب داده شده، و در تجزیه هر یک از قسمتها چه تأثیری در دربار ظاهر و تا چه درجه به این تجزیه و تقسیم، با نظر لاابالی‌گری و بی‌قیدی و بی‌اعتنائی نگریسته شده است؟

من نمی‌خواهم که به سلسله قاجاریه با نظر عناد و خلاف عدالت نگاه کنم، زیرا هر چه بوده گذشته و رفته است، و فعلاً نیز موقعیت خود را مهمتر از آن می‌دانم که به یک جمعی نامحرم، خائن وطن و غیرایرانی عطف توجهی نمایم، اما بینی و بین‌الله و از

روی انصاف و حق، باید اقرار کرد که اگرچه افراد سلاطین این سلسله، همه مستعد در خرابی و فساد اخلاق افراد مملکت بوده‌اند، ولی عامل اصلی فساد و برباد دهی مملکت، شخص ناصرالدین بوده، و در تمام اوراق دو جلد کتاب اعتمادالسلطنه، که با نظر دقت استقصاء شود، تمام ایام زندگانی پادشاه وقت از دو کلمه خارج نمی‌شد: زن و شکار!

پنجاه سال صحبت زن و شکار، حقیقتاً تعجب‌آور است! پنجاه سالی که موقع نمو تمدن و علوم در اقطار عالم بوده، و چنانچه به دیدۀ تحقیق و تدقیق موشکافی شود، نمو ترقی و تمدن در «اروپا» و «امریکا» و مخصوصاً در «ژاپون»، مربوط به همین پنجاه سالی بوده که بشریت و مدنیت چهار اسبه به طرف تعالی و تجدد می‌دویده، و دربار ایران در این ایام تمام فضایل خود را صرف امیال نفسانی می‌کرده است. به خاطر دارم که مدیر جریدهٔ جبل‌المتین «کلکته»، تقویمی انتشار داده بود متصور به تصویر سلاطین قاجاریه، و در آن تقویم از روی سند و تاریخ مسجل کرده بود، درست یک ثلث ایران، در ایام مزبور از کف رفته، و جزء ممالک خارجی شده است. تقویم مزبور چاپ شده و البته همه دیده‌اند.

چیزی که در یادداشتهای مرحوم اعتمادالسلطنه بیشتر نظر مرا جلب می‌کرد، این بود که تقریباً در آخر یادداشت هر روزی این عبارت را تکرار می‌کند «شکر خدا را که هنوز زنده‌ام!»

معلوم می‌شود فضیلت و تقوی، ذوق و قریحه، صنعت و ابتکار و علم و دانش اساساً مورد تکدیر و تدمیر دربار و صاحبان آن بوده است و این بیچاره، کمتر روزی بوده که به زندگی خود مطمئن و امیدوار باشد.

از «فیروزکوه» تا سر «گدوک» همه جا راه سربالا می‌رود، اما چندان تند نیست. کاروانسرای از بناهای شاه عباس صفوی در سرگردنه باقی است، که هرچند عظمت و شکوهی ندارد و محوطه و طاقی چند بیش نیست، ولی در این مکان که مهیب بادهای سرد و سخت است، این پناهگاه برای مسافرین نعمتی است عظیم. اکنون قهوه‌خانه‌ای هم در کنار آن ساخته شده و دایر است.

چون از «ریاط» دور شدیم، در میان جاده و کمرکوه هیکل‌های مهیب و عظیم شبیه به دود به نظر می‌رسد که در مقابل ما جزر و مد داشته، و با یکدیگر مصاف

می دادند. این اول ابرهای «مازندران» بود که پیدا شده بودند. این ابر یا مه را اهالی «توره» می گویند.

هرقدر اتومبیل بیشتر می رفت، به ابر نزدیکتر می شدیم. در اثر باد هر لحظه صفوف آنها بهم خورده به اطراف پراکنده می شدند، و شخص گمان می کرد که آن نواحی تمام سوخته، و این دود حریق است که آسمان را پوشانده است. ناگاه وارد سینه مه یا ابر شدیم. هوایی مثل هوای حمام، مرطوب و گرم، ما را فروگرفت. لباس و دست و صورت من تر شد. هرقدر بیشتر می رفتیم، ابر غلیظتر و نقاط اطراف راه ناپدیدتر می شدند، به حدی که دیگر از بیست قدم فاصله هیچ چیز پیدا نبود. کوهها چنان می نمود که در یک پرده نازک حریر پوشیده شده اند. این ابرها مانند مرغهای عظیم الجثه در فضا حرکت می کنند و بر سنگها نشسته، در خاک فرو می روند. اگر «البرز» اجازه می داد که گروهی از این مرغان بزرگ به فضای «تهران» هم بیایند، چه خرمی و انبساطی که در آن اراضی خشک تولید نمی شد!

هوا کاملاً عوض شد. ولیعهد اظهار تشنگی می کند. چشمه آب باریک و شفافی که از روی سنگ به طرف جاده در جریان است، آب بسیار گوارائی است، و رفع عطش از مشارالیه شد.

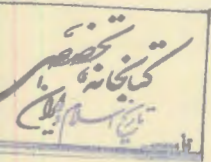
شوفر و اتومبیل و صندوق دار، هر سه، اوقاتم را تلخ کرده اند.

اتومبیلی که سوار هستم، سیستم رنوست. صورت ظاهر آن تشنگ و مطبوع، ولی کوچکترین نشیب و فرازی کافی است که آن را در جاده نگاه دارد. این اتومبیل برای راههای فعلی ایران، که تازه شروع به احداث آنها شده است، جز دردسر فایده دیگر ندارد. دفعه چهارم است که در برابر یک فراز و نهر مختصری ایستاده و با زور عملجات به راهش انداخته اند.

صندوق دار هنوز لیاقت آنرا ندارد که یک دستمال تمیز و نظیفی به دست من بدهد.

شوفر، برای آنکه تبعه خارجی است و هنوز وضعیت سابق ایران از دماغ او خارج نشده، بی میل نیست در مقابل او امر ولیعهد خونسردی نشان بدهد. اتومبیل رنو را رها کرده، شوفر بی تربیت را اخراج و اتومبیل بهرامی را سوار شده حرکت کردم.

از این جا دره بزرگ «تالار» شروع می شود. جاده شوسه در طول همین رودخانه،



گاهی در ساحل یسار و گاهی در ساحل یمین امتداد دارد. راه دائماً فرو می‌رود، و هوا گرم‌تر می‌شود. اولین آبادی بعد از «ریاط»، «دوگل» است که آسیا و منظره مصفائی دارد. سپس راه از تنگه عمیقی می‌گذرد که کوهها از دو جانب بر روی آن خم شده، و تقریباً جاده را شبیه به شکافی که در دیوار احداث شده باشد، نموده‌اند. تراشیدگی کوه و پیچ و خم راه و بستر رودخانه نمایش با عظمت و دلفریبی دارد. از پیچ که عبور کردیم، عمارت اعضاء طرق «عباس‌آباد» نمایان شد. این بنا عبارت از چهار اطاق و ایوانی است که تازه ساخته‌اند. مختصری در این نقطه توقف نمودم.

همراهان من در تصادف به این بنای محقر اظهار شادمانی فوق‌العاده می‌کنند و مبالغه‌ها می‌گویند. تا یک درجه حق دارند، زیرا اولین نشانه‌ای است که از تمدن و تجدد عصر معاصر به‌پیکر این صخره‌های عظیم و جبال مرتفع و دره‌های عمیق نصب می‌شود.

البته همراهان من به قدر وسعت دماغ خود، و به قدر وسعت دماغ پیشینیان ایران فکر می‌کنند. اگر گوش همراهان من طاقت شنیدن و اصغای افکار مرا داشت، به آنها می‌گفتم که عمارت دوسه اطاقی اعضاء طرق مورد استعجاب نیست. خط‌آهن ایران باید «البرز» را بشکافد و از همین جا عبور کند. مسافرین اقصی بلاد «اروپا» و «آمریکا» باید از قله «البرز» و تونل‌های همین نقطه سرازیر شده، و خاطره‌های خود را از تماشای مناظر ملکوتی «مازندران» بیارایند.

آیا انجام این آرزو و آمال محال و ممتنع خواهد بود؟ آیا به انجام آرزوی خود موفق خواهیم شد؟ با خداست! چیزی که مرا فعلاً در زحمت دارد، این است که از صحبت این خیال نیز با همراهان خود منصرفم و مجبور به سکوت هستم. اجباراً باید قصص شاهنامه را بشنوم که محالات را به وجود پهلوان‌های افسانه‌ای خود ترسیم کرده است. با اشخاص باید به قدر انتظار آنها، و در حدود افکار و دماغ آنها صحبت کرد. فعلاً قصه‌های شاهنامه مطرح است. من هم می‌شنوم و در اعماق خیال خود با مختصر تبسمی میزان عقاید و افکار آنها را می‌سنجم. میرزا کریم‌خان ارتفاع و سختی کوهسار یمین دره «عباس‌آباد» را توجیه کرده، حق را به جانب فردوسی و قشون کیخسرو می‌دهد که نتوانسته‌اند از این محل عبور کنند. خدایارخان و نقدی تصور عبور از این راه را مافوق وهم و قیاس، و مافوق طاقت بشر می‌دانند. چه باید کرد؟ نمی‌دانند که اصلاً و اساساً شأن انسان و شرف انسان در این است که بر اثر فکر و

توانائی خود بر عوامل طبیعی غلبه جسته، و تا هر درجه که می‌تواند، عناصر طبیعی را مطیع و منقاد خویش بنماید.

من به همراهان خود اعتراضی ندارم. اکثریت سکنه روی زمین همانهایی هستند که بر طبق مقتضیات محیط نشوونما کرده، و دایره عقول و افهام خود را از موازین خوردن و خوابیدن و راه رفتن و تأمین معاش کردن، وسیع تر نمی‌بینند.

من تصور می‌کنم که عقل و فکر برای غور در طبیعت، مجاهده، کوشش و تصمیم در دماغ انسان به ودیعت گذاشته شده است. شبهه‌ای نیست که اقلیت مردم، از عقل و فکر خود در غور و تحقیق استفاده می‌کنند. در بین آنها نیز اشخاصی دیده می‌شوند که از سعی و کوشش نیز آساکه نمی‌ورزند. اما مردم مصمم کمتر در میان مردم وجود پیدا می‌کند. تصمیم گرفتن کار آسانی نیست، و اجرای تصمیم چندین بار از اخذ تصمیم دشوارتر است. از این جاست که یک نفر مردم مصمم قادر است که یک مملکتی را به تغییر ماهیت مجبور سازد. مردم مصمم تابع عوامل ظاهری طبیعت و مقتضیات محیط نمی‌شود. او محیط را به مقتضیات فکری خود مطیع و آشنا می‌سازد. اوست که یک مرحله‌ای از سعادت را به استقبال بشریت فرستاده، و یک قدم بشر را به طرف سعادت می‌راند و رهبری می‌کند.

علی‌ای حال از مطلب دور نشویم. خط‌آهن بزرگ ایران، چه بخواهند و چه نخواهند، باید از همین هفت‌خوان رستم شاهنامه عبور کند. من این فکر را در مخیله خود راسخ خواهم داشت تا ببینم چه وقت بودجه مملکت را متوازن خواهم کرد، و غرش لکوموتیورا در همین دره‌های وحشت‌خیز طنین خواهم داد.

«عباس‌آباد» دو قسمت است. بالا و پائین. این آبادی در دره عمیقی واقع شده و از هر طرف کوه‌های بلند، مانند حصار بر آن احاطه دارند. در دامنه مقابل «عباس‌آباد»، عمارت سفید و مفصلی به نظر می‌رسد که متعلق به یکی از خوانین سواد کوهی است. در دره «سواد کوه» از این قسم عمارت بسیار دیده می‌شود. ولی این بنا، به واسطه محلی که بر سر جاده دارد، ممتاز است، دره «عباس‌آباد» محل تلاقی سه راه مهم است. یکی به جانب «مازندران»، دیگر به طرف «فیروز کوه» و سوم به سمت داخله «سواد کوه» مستد می‌شود. این عمارت بر هر سه قطعه راه مشرف است، و در بالای قلعه کوه به یک قطعه ابر شباهت دارد. از قدیم الایام اهمیت این نقطه منظور متنفذین محلی بوده

است. استحکاماتی در این محل ساخته بوده‌اند که کاملاً جاده «مازندران» را به اختیار آنها می‌گذاشت. گویا راهداری این نقطه فواید زیادی داشته و از مشاغل و مناصب عمله بوده است.

در کنار جاده «عباس‌آباد»، بنای کوچکی است به یادگار عملجات راه، که در این محل سخت مشغول تسطیح جاده بوده‌اند، و سال گذشته دچار حادثه شده‌اند. تفصیل آنکه باروت زیادی در کنار راه انبار بوده که هنگام لزوم به مصرف شکافتن کوه و سنگ برسد. اشخاصی که در حوالی بوده‌اند، بی‌احتیاطی کرده، آتش سیگار را در آن افکنده‌اند. تمام بیشه‌ها آتش گرفته و خانه‌های اطراف را ویران کرده است. هفت نفر مقتول و ۱۳ نفر مجروح شده‌اند. خیلی از شنیدن این قضیه متأسف شدم. دومین دفعه است که در این راه می‌بینم آتش سیگار چه تلفات و خساراتی را وارد ساخته است. در ابتدای ناحیه «سوادکوه» واقع شده‌ام. خاطره‌های عجیبی از مدنظرم می‌گذرد. میل دارم قدری تنها باشم و فکر کنم. همراهان را مرخص کردم که بروند قدری استراحت کرده، صرف چای نمایند. ولیعهد که با صحبت‌های نمکین خود خاطر مرا محظوظ می‌کرد، از مرخصی همراهان استفاده کرده، او هم رفت در اطراف جاده گردش نماید.

تنها ایستاده‌ام. به جانب ناحیه «سوادکوه» و مناظر دلپذیر آن نگاه می‌کنم. «سوادکوه» مسقط‌الرأس من است. اینجا را از صمیم قلب دوست دارم. به وطن خود مجذوبم. وطن خود را می‌پرستم. به نسیمی که از جانب بالا می‌وزد و دماغ مرا عطرآگین می‌نماید علاقه‌مندم. به این کوه و سنگ و جنگل و درخت و ذرات خاکی که صفحه «سوادکوه» را تشکیل می‌دهد، صمیمی‌ترین، حساس‌ترین، و مؤثرترین جذبات روح و قلب خود را تسلیم می‌نمایم.

چه خاطره‌های مقدسی که الساعه از جلوی چشم من می‌گذرند، و سر تکریم خود را در مقابل آنها خم می‌نمایم. چه یادگارهای عزیزی که الان بروجود من استیلا یافته، و بی‌اختیار به طرف آنها پرواز می‌گیرم.

ای مهر مادری! ای محبت‌های مادرانه که مانند روح در آغوش نوازش تو پرورده شده‌ام! ای یادگار امید و آرزو که صفحه وجودم، هیچ وقت از انعکاس وجود تو خارج نیست! به تو مجذوبم، و هنوز از شجاعت روح تو و صفای قلب تو استعانت و استمداد می‌کنم.

از فراز تخت سلطنت به تو سلام می‌دهم. از کنگره‌های تاج سروری ایران به تو تعظیم می‌کنم. ای وجود بی‌مثل و ماندنی که کلمهٔ تهو و رشادت و لغت عقل و درایت به وجود تو مفتخر بود! ای بی‌همتای بی‌نظیری که شجاعت و عزت نفس را در طی هر قدم و تلو هر لحظه، درس اولین و آخرین می‌دانستی، و از تلقین آن به دماغ من از همان بدو طفولیت، صرف نظر نکردی، و دقیقه به دقیقه و ساعت به ساعت به پیروی از آن، مجبور و منقادم ساختم! هنوز کلمات ملکوتی تو در گوش من منعکس و طنین‌انداز است. هنوز اصوات آسمانی تو روحم را می‌نوازد و لوح ضمیرم را آرایش می‌دهد.

عظمت مقام، متانت، تهو، شجاعت و حتی جنگجویی‌های تو هرگز از نظرم فراموش نمی‌شوند. درس وطن‌پرستی را فقط از رفتار و کردار و سکنتات تو آموختم. درس تهو و شجاعت را فقط از اثر فکر و بازوی توانای تو تکرار کردم. هنوز تو را می‌بینم که به بازوی شخص خود تکیه کرده، و داری به سحوطه «سواد کوه» حکمفرمایی می‌کنی. رئوس قبیله و خانواده را از دوست و دشمن دارم می‌بینم که در مقابل اقتدار تو سرتکریم و تسلیم پیش آورده، و از اکرمیت تو دارند کسب احترام می‌کنند.

خاک «سواد کوه» نمی‌تواند منظر ملکوتی تو را از نظر من ناپدید کند. موانع طبیعی قادر نیستند که سیمای زنده و غیور ترا از خاطر من فراموش سازند. از رب النوع نسیم و باد آرزومندم که نوزند مگر برای آسایش تو، ریاحین بهاری چادر گل بر سر نکشند مگر برای نوازش تو و تسلیت خاطر تو.

وطن تو ایران، هر قدمی که از این به بعد بردارد، بلا تردید مدیون به افکار توست. هر اصلاحی که در این مملکت آغاز شود، مربوط به دروس ابتدائی و تلقینات اولیه توست. آسوده و آرام باش که دیگر خطری برای وطن تو نیست. سرزمینی که همیشه کنام شیران و مهد دلیران بوده، زندگانی خود را دوباره از سر خواهد گرفت. خواهد رفت به آن راهی که خدا آن را پسندیده، و افکار تو آن را پیش‌بینی کرده است. هدایت خواهد شد به آن طریقی که روح بشریت و انسانیت و تعالی و ارتقاء در گذرگاه آن نشسته، و دست تمدن و تکامل به پیروی آن برپا خاسته است.

ای مهر پدري و یادگار فنا ناپذیر وجود! ای خدای ثانوی که هیچ امیدي بدون وجود تو قابل ظهور و بروز نیست! افسوس که دست روزگار زیارت سیمای تو را از من

دریغ کرد، و مجال نداد که در سایه عطوفت و اقتدار تو لحظه‌ای بیاسایم، و از تبسم‌های جانپور تو کسب مسرت و قوت نمایم. کاش امروز وجود داشتی و در دیباچه «مازندران» صفحه اول را با حضور تو ورق می‌زدم! افسوس و هزار افسوس!

ای خاک «سوادکوه»! ای مرقد اسلاف و اجداد و نیاکان من! ای قطعه عبیر بیز و عنبر آمیزی که بهشت برین در مقابل تو برای من به پیشیزی نیرزد! ای آرامگاه شجاعان و دلیران که هنوز هیچ سم ستوریگانه سینه‌تورا نخراشیده است! ای مسقط الرأس عزیز می که در طی هزاران سال و صدها نهضت و جنبش، همیشه دست رد به سینه نامحرم نواخته، و هنوز اجازه و رخصت ندادی که کوچکترین تجاوزی از طرف بیگانگان و اقوام خارجی به جانب تو ظاهر گردد!

ای مهد خون بی‌آلایش! ای گهواره حقیقی ایرانیت و قومیت! ای خاک با افتخاری که امتزاج با بیگانگان هنوز در قاموس وجود تو معنی نمی‌دهد، و الفاظ بی‌تعصبی و کوتاه‌فکری از دیوان منشآت تو خارج بوده است!

ای خاک پاک ایرانیت که برای یک روز معینی ذخیره شده بودی، اینک در مقابل تو ایستاده‌ام. ترا نگاه می‌کنم. به طرف تو مجدوبم. تو را از صمیم جان دوست می‌دارم. وجودم از وجود تو عجین گشته، و ذرات وجودم از ذرات وجود تو تشکیل یافته است. از تو برخاسته‌ام، و به جانب تو معطوفم. تو قلب ایرانیت هستی و باید محسود بلاد واقع شوی. تا به ابد به تو سلام، و خاک پاک تو توتیای چشم ملیت و ایرانیت باد!

همراهان کم و بیش از صرف چای فراغت حاصل کرده، دارند به طرف من می‌آیند. از قراری که رئیس کابینه تذکر داد، معلوم شد نیم‌ساعت تمام است که چشم خود را به یک نقطه دوخته، و هیچ انعطاف و تمایلی به خارج نکرده‌ام. مشارالیه سنخ افکار مرا در این موقع استنباط کرده بود. او به عقاید و خیالات من بیشتر از سایرین آشناست، زیرا از بدو ورود من به «تهران» (در موقع کودتا)، رئیس کابینه من و متصدی ابلاغ او امر من بوده است.

نشیب جاده تقریباً از حد اعتدال خارج است. دود کوره‌های ذغال هم که در کمرکوه از سوزاندن درختان، برای تهیه ذغال برمی‌خیزد، بامه آمیخته می‌شود و

یک خط آبی رنگی در وسط مه سفید ترسیم می کند.

برای چه این درختان عظیم را این طور لابلایانه قطع می کنند؟ ذغال می خواهند؟ بسیار خوب! چرا بجای این درخت ها نهال تازه غرس نمی کنند؟ با این ترتیب ممکن است تمام جنگل این حدود از بین برود، و تبدیل شود به یک قطعه خاک! چنانکه علائم و آثار اضمحلال جنگل کاملاً در این حدود آشکار شده است.

مگر این جنگل ها (غیر از قطعاتی که متعلق به صاحبان معین است)، مال دولت و مملکت نیست؟ خیر، اصلاً دولت و مملکتی اخیراً در ایران نبوده که به این کلیات و جزئیات دقت کند! والا چگونه می شد که هر ذغال فروشی با کمال بی پروائی، مالیه مملکت را اینطور به عنوان ذغال آتش زده، با ثمن بخش به نفع خود بفروشد؟ اغلب این درختهایی را که این طور لابلایانه ذغال می کنند، چوب های صنعتی است، و قیمت آنها یک فصل مهم از خزانه مملکتی را تشکیل خواهد داد. باید در این باب فکر اساسی بنمایم.

در حدود «تاله» جنگل عظمی به خود گرفته، و کوهها بکلی از درخت پوشیده بودند. از دامن کوه تا قله، درخت ها بر یکدیگر توده شده، و کوههای مخروطی را، به درختی عظیم شبیه کرده بودند، چنانکه هر درختی، برگی از آن کوه محسوب می شد. حقیقتاً منظره عجیب و جالب توجهی است. طبیعت تمام قریحه و هوش خود را در نقاشی «مازندران» بکار برده، و از لطف و ذوق خود، حتی دقیقه ای را هم غفلت نکرده است.

من جنگل های «هندوستان» و «آفریقا» و «مناطق حاره» را ندیده ام، و شرح آن را فقط در کتاب ها خوانده ام. اما قسمت جنگل های «اروپا»، مخصوصاً «سویس»، تا آنجا که در سینما توگراف و کارت پستال ها دیده می شود، تصور نمی کنم مانند جنگل های «مازندران» بدیع و سرشار باشند.

راه در این نقاط از دامن کوه می خزد و پیش می رود. تصور می کنم راجع به امتداد راه در این نقطه باید تجدید نظر کرد. از طرفی کوه های جنگل پوش قریب به هزار ذرع بالا رفته، و از طرفی دره عمیق و سرایشیب دوست ذرع فرود آمده، و رودخانه خروشان و مارپیچ در قعر آن جریان دارد.

راه مثل کمر بندی در این فاصله کشیده شده است. از دامن کوه تراشیده اند و به طرف پرتگاه رودخانه افزوده اند، ولی پیچ و خم های بسیار دارد که برای اتومبیل

بی خطر نیست. مخصوصاً از «تهران» که به «مازندران» می روند، اتومبیل همه جا سرازیر می رود. قوافل که مصادف با اتومبیل می شوند، بکلی مستأصل و سرگردان می مانند.

هنوز چهارپایان این حدود با صدای اتومبیل آشنا نشده اند. بعضی از آنها که با این مرکب آتشین تصادف می کنند، در پیچ و خم راه با صدای بوق اتومبیل رم کرده، بانهایت هول و هراس به طرف کوه و یا به جانب رودخانه می روند. اگر مختصر بی احتیاطی شود، یا مصادمه به عمل می آید، و یا حیوانات تلف می شوند. در اغلب نقاط هم گریزگاهی نساخته اند که قوافل خود را به کناری بکشند.

از عیوب دیگر این راه، پیچ های بسیار و سراشیب های خیلی تند است، که بیش از میزان معموله هبوط و صعود طرق شوسه ساخته شده است. دیگر سیل گیرهای متعددی است که حتماً در زمستان قسمتی از راه را خواهد شست.

البته فعلاً به این راه، اسم راه شوسه نباید گذاشت. تمام مقصود من این بوده که عجالتاً «مازندران» به «تهران» وصل شود، و راه عبور باز باشد. سپس با خیالاتی که در مورد راه آهن دارم، جاده به قدری باید وسعت یابد، و شوسه حسابی به عمل آید که مختصر مانعی هم برای قوافل و مسافرین موجود نباشد. با وسائل حاضر و با عجله ای که شده البته رفع این نواقص تا به حال ممکن نمی شده، و مهندسین سعی لازم در ساختن جاده نموده اند.

کسی که قبل از ایجاد این راه، از این نواحی عبور کرده باشد، می داند که شکافتن سینه «البرز» و گریبان جنگل کار سهل و ساده ای نبوده، و اگر مراقبت دائمی شخص من نبود، و تهدید و تشویق متواتر و قطعی نمی کردم، اصلاً خود مهندسین اقدام به ساختمان راه نمی کردند، و عمل را یک امر محالی می دانستند.

«پل سفید» از پلهای سابق این راه است که در عهد شاه عباس ساخته شده و دو چشمه دارد. اگر چه قابل ملاحظه نیست، ولی با مرمتی که اخیراً از طرف اداره طرق به عمل آمده، فعلاً یکی از پلهای مهم این راه شمرده می شود.

رسیدیم به قریه «زیرآب». «زیرآب» نسبت به سایر قراه عرض راه، نقطه مهمی است. زیرا تلگرافخانه دارد، و در واقع مرکز «سواد کوه» است.

از «زیرآب» تا «شیرگاه»، که می خواهم شب را در آنجا بمانم، راه چندان سختی ندارد مگر در «میان کلا»، که سر بالائی سخت آن هنوز باقی است. در این قسمت،

جنگل نهایت عظمت و قشنگی خود را ظاهر می کند.

هیچ نقطه راه تا به حال به این باشکوهی نبوده است. درختها غالباً از ۱۵ و ۲۰ ذرع تجاوز می کنند. تمام سربه هم کرده، سایه منظمی بر زمین افکنده اند. آب رودخانه هم بیست ذرع پائین تر، باشکوه تمام می گردد و می رود. ساقه درختها اغلب در یک لباس ضخیمی از خزه پوشیده شده است، و شاخه هائی که شکسته و بر روی درخت دیگر تکیه کرده اند، از خرمی هوا و کثرت رطوبت مجدداً روئیده و برگ تازه داده اند.

جنگل های «مازندران»، خاصه قسمت «سوادکوه»، بر تمام نواحی «بحر خزر» ترجیح دارند. متأسفانه تا آنجا که اهالی دسترسی دارند، به قلع و قمع آنها پرداخته، و در غرس نهال هم توجه نمی کنند که این محصول گرانبها کم نشود.

در ممالک دیگر، با هزار زحمت و مخارج بی شمار غرس اشجار می کنند، اما اهالی ایران، در برانداختن جنگل های خود، بر یکدیگر سبقت و پیشی می گیرند. البته در این مورد دستور و تعلیم لازم، بعد از مراجعت «تهران»، به وزارت فوائد عامه خواهم داد.

حوالی مغرب به «شیرگاه» رسیدیم. «شیرگاه» در جلگه کوچکی، محصور از کوه های کوتاه جنگل پوش واقع است. حمام و قهوه خانه و چند خانه از نی در آنجا دیده شد. روی تپه کوتاهی که مشرف است به پهل و حمام، سه اطاق از چوب ساخته اند. سکوی باصفائی مشرف بر تمام این جلگه، در پهلوی اطاقها بنا شده است. منزل مرا امشب در این اطاقها قرار داده اند.

همراهان، در قهوه خانه و خانه های ده پراکنده شدند. هوا رو به گرمی است و چندین درجه با نقاط عرض راه تفاوت دارد. «شیرگاه» خالصه است و زراعت برنج آن بد نیست. کوهستان «سوادکوه»، که دنباله اش تا یک فرسخ آن طرف «شیرگاه» کشیده شده، تدریجاً رو به کوتاهی می رود، تا بکلی در آن نقطه محو می گردد.

«شیرگاه» از حیث آب و هوا و جنگل و ارتفاع و غیره، برزخ بین «سوادکوه» و جلگه «مازندران» است. از این جا به طرف شمال، زمین هموار ساحلی با یک تناسب معینی شروع می شود که عرض آن از یک فرسخ و نیم تا ده پانزده فرسخ اختلاف دارد. از «شیرگاه» به طرف شمال هر قدر پیش برویم، هوا مرطوب تر و زمین پست تر می گردد.

امشب به من و همراهان من خوش نگذشت. با آنکه سعی کرده بودند خوابگاه

منظمی برای من ترتیب بدهند، مع هذا ناراحت بودم. ناراحتی منزل و فکرهای دور و دراز چنان مرا به خود مشغول داشته بود که تقریباً دو ثلث شب را بیدار مانده بودم و نتوانستم بخوابم. همراهان در قهوه‌خانه و خانه‌های بی‌پروپایه، ترجیح داده بودند که شب را اصلاً نخوابند و بیدار بنشینند.

پرواضح است راهی که تازه افتتاح شده، و «مازندرانی» که از تمام مراحل تمدن دور مانده، چگونه ممکن است که برای من و همراهان تأمین آسایش نماید؟ هنوز یک دستگاه اتومبیل که به این حوالی وارد می‌شود، زن و مرد دهکده‌ها دور آن جمع شده، و با صورت استعجاب به آن نگاه می‌کنند، و در اطراف این مرکوب، صحبت‌هایی با هم می‌کنند که حقیقتاً شنیدنی و نوشتنی است. اساساً لباس ما و طرز راه رفتن و برخورد ما، برای اهالی این حدود تازگی مخصوصی دارد، و زنها بچه‌های خود را بغل گرفته در سر راه می‌نشینند که از تماشای اتومبیل و حرکت آن محروم نمانند. همین قدر که یکی از همراهان، توجه به یک کلبه و قهوه‌خانه می‌کند، زنها و بچه‌های ده عموماً، و همین‌طور بعضی از مردها، فوراً فرار کرده و خود را در خانه‌های ده و یا گوشه‌ای پنهان می‌نمایند. مانند آنکه به یک موجود غیرمنتظره‌ای برخورد کرده‌اند.

ظلم و جور بی‌پایان عمال دولت، و ورود یکنفر فراش حکومت در یک سامان، چنان هول و هراسی در قلوب این بیچارگان تولید کرده، که اساساً همه از سیمای یکنفر غیر محلی متوحش، و جز تصور چپاول و غارت، فکر دیگری در دماغ آنها رسوخ نمی‌کند. اتفاقاً حق هم با این بیچاره‌هاست. سنوات دراز است که مملکت با این اسلوب اداره شده، و اهالی نیز جز با این خلق و خو عادت نگرفته‌اند.

حاکم «مازندران»، مثل تمام حکام ایران، تا رشوه کامل (پیشکشی)، به دربار و درباریان نمی‌داد، اصلاً به حکومت منصوب نمی‌گردید. مأمورین جزء نیز تا پیشکشی به حاکم نمی‌دادند، به این قراء و قصبات و حکومت‌نشین‌ها مأموریت نمی‌یافتند. البته آن پیشکشی‌ها را می‌دادند که ده‌برابر آن را از این مردم و این بندگان خدا بگیرند. در این صورت دیگر عصمت و ناموس و مالی برای رعیت باقی نمی‌ماند. نتیجه آن اعمال، همین هول و هراسی است که الآن من دارم در چهره این بینویان عور و برهنه، تماشا و مشاهده می‌نمایم.

من هرچه سعی می‌کنم از گزارشات سابق ایران، و رویه حکومت این مملکت،

خودداری کنم و چیزی ننویسم، باز در هر قدمی که برمی دارم، تأثراتی برای من حاصل می شود و مشاهداتی به نظرم می آید که بی اختیار به طرف اصل قضایا و ریشه قضایا معطوف می گردم.

این زن و مردی که در تصادف به یک نفر غیر محلی مشغول فرار هستند، غالباً عور و لخت و برهنه اند. آیا مافوق این وضعیت، بدبختی دیگری هم به تصور آنها می آید؟ اینها دیگر دارای چیزی نیستند که ترس و وحشت داشته باشند! دیگر از چه می ترسند؟

مملکتی که تمام ایالات و ولایات آن، از روی کتابچه مخصوص، و ثبت و ضبط معین، به یک عده درباریهای معلوم الحال و اشخاص معین فروخته می شد، (آنهم برای یکسال!) پیداست که وضعیت اهالی باید همین باشد که فعلاً در مقابل مرعی و منظر من گذارده شده است! آیا یکنفر صاحب وجدان در تمام طول و عرض این مملکت وجود نداشته که اقلاً شرح حال این مردم را به یک منبع و منشائی برساند؟ سؤال غریبی است! درباری که با مدرسه و محصل دشمنی می کرد، برای آنکه اشخاص چیزفهم وجود پیدا نکنند، البته همه این بدبختی ها را می دانسته، و متعهد بوده است که این بدبختی ها را تولید و تشویق نماید. در نتیجه این سیاه کاریها، وضعیت را به جائی کشاندند که مافوق توصیف است. نمونه آن همین مردم گرسنه و عور، همین سیماهای گرفته و مکدر، و همین بدبختی هائی است که در اندام تمام این مردم بین راه، و در مقابل چشم من، عرض وجود می کنند!

این مملکتی است که با این صورت به دست من سپرده شده، و این است آن مملکتی که من باید در آن تغییر ماهیت بدهم، و اینها هستند آن مردمی که باید لباس عزت بپوشند و ابراز غرور ملی نمایند.

آیا با این وضعیت، با این روحیه اهالی، با این بدبختی هائی که در عروق و اعصاب اهالی رخنه کرده، و طبیعت ثانوی مردم این سرزمین شده است، باز باید توقع داشته باشیم که در «شیرگاه» راحت بخوابیم و آسایشی را برای خود قائل باشیم؟ ممکن نیست!

به رئیس کابینه گفتم به تمام وزراء در «تهران» ابلاغ نماید که فقط به اقامت پشت میز وزارتخانه ها، و امضای چند دانه کاغذ اکتفا نکنند. غالباً بروند به ولایات، و در داخله ایران متواتراً مسافرت کنند. مردم را ببینند و با آنها خلطه و آمیزش

کنند. مملکت خود را قبل از همه چیز بشناسند، تا اوامری که من به آنها می‌دهم، و تصمیماتی که باید اتخاذ شود، بتوانند از روی عقل و اطلاع و ایمان و عقیده به‌موقع اجرا بگذارند. هم آنها بفهمند که چه مسئولیتی درمقابل من و اهالی دارند، هم اهالی بفهمند که وزراء و رجال مملکت خارج از دسترس آنها نیستند، و هر مطلبی دارند، بدون ترس و بیم و بدون وحشت و تضرع به اطلاع آنها برسانند، و اگر کسی به صحبت آنها وقتی نگذاشت، مستقیماً به خود من مراجعه نمایند و دادخواهی کنند. رئیس کابینه را موظف کردم، ابلاغیه‌ای در تمام ایران انتشار بدهد، که هر کس عرضحالی دارد، مستقیماً به کابینه شخص من بفرستد. خود رئیس کابینه را مأمور کردم، که عرضحال‌های اهالی را بدون استثناء، شخصاً ملاحظه و به‌نظر من رسانیده، دستور جواب بگیرد و به‌عارضین ابلاغ نماید. مطالبی را هم که به‌وزارتخانه‌ها مراجعه می‌دهد، دفتری باز نماید که شخصاً مراقب وصول جواب باشد، تا هیچ عرضحالی بلاجواب نماند، و مردم از این قید مذلت خارج شوند، و بدانند که از هیچ مأمور دولتی، تا زمانی که حرف حق و حسایی دارند، نباید بترسند.

چه باید کرد! اگر عدلیه منظمی در مملکت وجود داشت، احتیاج نبود که من در ضمن اینهمه گرفتاری، روزی هزار کاغذ قرائت نمایم! پس از رجعت به «تهران» باید فکری به‌حال عدلیه کرد، و راه تدقیق و تحقیق باز نمود که امورات در تحت نظر قانون درآید، و مجاری امور به‌دست قانون سپرده شود، و هر کس در حدود خود تکلیف خود را بفهمد.







صبح زود پس از قدری گردش در حوالی «شیرگاه» به طرف «علی آباد» رانندیم. راه در سطح دشت امتداد دارد. تقریباً دیگر پست و بلندی مهمی پیش نمی آید. از اینجا، نواحی گرمسیر «مازندران» شروع می شود. بکلی با قسمت کوهستان که طی کردیم اختلاف دارد، اما جنگل در زمین مسطح هم قطع نمی شود، فقط در مزارع دستی جنگل را بریده اند، و زمین را قلم و پنبه و برنج کاشته اند. در حدود مزارع از بقایای جنگل نمایان است، که مثل دیواری، قطعات کشت و زرع را از یکدیگر جداسازی سازد. «علی آباد» مطابق مثل مشهور، نسبت به دهاتی که دیده بودیم، شهر محسوب می شود. این نقطه که در سه راه «شیرگاه» و «ساری» و «بارفروش» واقع گردیده، بازار «علی آباد» است، و آبادی نسبتاً مهمی دارد. روزهای چهارشنبه اینجا بازار عمومی می شود. یکی از ملاکین اخیراً مهمانخانه مفصلی بنا گذارده که هر چند تمام نیست، ولی پس از دایر شدن موجب آسایش مسافرن خواهد بود. در «علی آباد» توقف نکردیم، یکسر به «کیا کلا» که از جمله دهات حاصلخیز این حدود است، رهسپار گردیدیم، زیرا در آنجا وسائل آسایش و توقف بیشتر فراهم است.

از «علی آباد» تا «کیا کلا» سه فرسخ راه است. جاده شوسه نیست، ولی قبلاً امر داده بودم که برای هدایت اتومبیل ها در کنار راههای روستائی، در فاصله های مختلف نی نصب کنند که همراهان راه را گم نکنند و به زحمت دچار نشوند. مع هذا راه را با منتهای زحمت عبور کردیم. باتلاق و آب و پست و بلندی زیاد است. غالباً اتومبیل ها را با دست می کشیدند و می بردند. دو دستگاه اتومبیل در بین راه ماند، که قادر بر حرکت دادن آنها نشدند، متجاوز از سه ساعت طول کشید تا این سه فرسنگ راه را طی کردیم.

یک نواختی زمین، موانع جنگل، رطوبت و گرمی هوا از یک طرف، پشه و باتلاق و عفونت بعضی قسمت‌ها از طرف دیگر، تمام دشت «مازندران» را غیرقابل توقف می‌کند.

هر چند از حیث هوا و آب و چشم‌انداز، در صفحات صحرائی «مازندران»، جای قابل تمجیدی دیده نمی‌شود، اما از لحاظ زراعت و تجارت یکی از برومندترین و حاصلخیزترین و نافع‌ترین اراضی ایران به‌شمار می‌رود. برکت خاک، نزدیکی به دریا، رودخانه‌های قوی، و سایر عوامل ترقی و توسعه موجود است.

برای ناسازگاری آب و عفونت هوا باید به‌وسائل صحی متوسل شد. باید اهالی را وادار به یک رژیم صحی کرد که بتوانند با این آب و هوا دوام بیاورند. عجلتاً با طرز زندگانی این حدود، مردم زود تلف می‌شوند. به‌چهره مردم اینجا از وضع و شریف، با دقت تمام نگاه می‌کنم. یک نفر رانمی‌بینم که معاف از مالاریا باشد. تمام چهره‌ها گرفته و مکدر، رنگ‌ها زرد و پژمرده، تاجائی که اغلب از تند راه رفتن عاجز و ناتوان‌اند.

در «کیا کلا» امر داده‌ام دوآخانه‌ای دایر نموده‌اند. مریضخانه کوچکی هم نظر دارم اینجا بسازم.

چنانکه در اول این سفرنامه اشاره کردم، «مازندران» خانه من، و مسقط‌الرأس من است. من وظیفه شخصی خود می‌دانم که به‌عمران و آبادی این نقطه توجه مخصوص نمایم.

فعلاً که جز یک کوره راهی بیشتر برای «مازندران» باز نشده، و منم با نصب علامت نی باید طی راه کنم و طبعاً موقع این صحبت‌ها نیست. البته اگر عمر من کفاف انجام آمل و آرزوهای مرا بدهد، و دست تقدیر کمک نماید، موقعی خواهد رسید که از اکتاف عالم برای درك لذت منظر آن، رو به این ناحیه آورند و هر نقطه آنرا با مفهوم کلمه جمال و زیبایی مرادف ببینند.

قبل از ظهر به‌قریه «کیا کلا» رسیدیم. امروز نوبت بازار در این ده بود. مرسوم است که هر روزی در یکی از نقاط، که نسبتاً مرکزیت داشته باشد، بازار عمومی تشکیل می‌شود. روزهای یکشنبه در «کیا کلا»، و روزهای چهارشنبه در «علی‌آباد» بازار دایر می‌گردد. از نقاط مختلف اشخاصی که اجناس فروختنی داشته

باشند، به آن محل آورده عرضه می کنند. همچنین مشتریان و تماشاگران از هر طرف به آنجا روی نهاده، از اجناس بازار، و یا از دیدار رقای خود، استفاده می کنند. فی الحقیقه این یک نوع نمایشگاه یا سوق عکاظ است که فوائد بسیار برای اهالی دارد. هم اجناس آنها به فروش می رسد، هم با یکدیگر معاشرت می کنند، و هم از صنایع یکدیگر تقلید می نمایند. سابقاً در خیلی از نقاط، این بازار دایر می شده، ولی اکنون جز در چند نقطه باقی نیست.

در فضای جلوی ده جمعی کثیر، از زن و مرد و طفل گردآمده بودند، بعضی در روی زمین اجناس محلی و امتعه خارجی خود را گسترده و مشتریان از هر جانب آنرا احاطه کرده بودند. بعضی هم در راه دیده می شدند، که نفت و قندو غیره خریداری به دهات خود مراجعت می کردند.

قریه «کیا کلا» از دهات بزرگ این ناحیه است. اخیراً برحسب دستور من، یک باب کارخانه پنبه پاک کنی در آنجا دایر شده است. لدی الورود، قبل از صرف نهار، رفتم به کارخانه. ساختمان، آلات و ادوات، ماشین های کارخانه، انبارها، نوع پنبه، ملزومات و اثاثیه کارخانه را تماشا کردم.

لذتی را که از دایر شدن این مؤسسه در خود احساس کردم، از حد وصف قلم خارج است. اولین دفعه است که دست تمدن جدید، صنعت جدید و ماشین در این ناحیه وارد شده است. اولین دفعه است که «مازندران» قدیم، «مازندران» تاریخ دار، از مدنیت جدید و تکامل تدریجی حسن استقبال می کند. اولین دفعه است که «مازندران» بی نظیر، استعداد فطری خود را برای جلب منافع مشروع ظاهر می سازد. اولین دفعه است که «مازندران»، بازار «اروپا» و دنیا را در نظر گرفته و می خواهد علائم و آثار مثبتی از خود در عرصه گیتی ابراز نماید.

باغ وسیعی که اخیراً احداث کرده، و نهال فراوانی از نارنج و پرتغال و لیمو در آن غرس کرده بودند، کاملاً نظر مرا جلب کرد. نی های بامبو که در اطراف جوی آب نمو کرده اند، تا یک درجه اسباب تعجب شد. نی بامبو با این قطر و قواره، کم دیده می شود. مقتضی است که دیرک های چادر را از این نی ها ترتیب بدهند، زیرا از حیث صلب و سخت بودن شکستی نیست، و دوام دائمی خواهد داشت. حقیقتاً استعداد اراضی «مازندران» برای نمونباتات، خالی از حیرت و عجب نیست. اشخاصی که ذوق فلاحت دارند و بخواهند منافع فلاحتی را در نظر بگیرند، بهتر از اراضی

«مازندران» نمی‌توانند زمینی تحصیل نمایند. منظرهٔ درخت‌های مرکبات در این ناحیه، لطف مخصوصی دارد. مبالغه نخواهد بود اگر بعضی از آنها را به درخت‌های گردوی کوچکی تشبیه کنیم که در نقاط ییلاقی به عمل می‌آید. بوته‌های پنبه در این حدود و صحرای «گرگان» شبیه به هیچیک از نقاط ایران نیست.

هنوز چای کاری و اهمیت این زراعت پر منفعت بر مردم این حدود مجهول است، و تازه در «لاهیجان» شروع کرده‌اند که این محصول را بکارند. من تصور می‌کنم که اغلب نقاط «مازندران» برای چای کاری خوب است. باید دستور بدهم که مطالعه کاملی در این باب بنمایند. خیال می‌کنم که رفع احتیاج اهالی را به وجه خیلی خوب، می‌توان از حیث چای نمود.

این زمین و استعدادی را که من می‌بینم، مشکل می‌دانم چیزی باشد که در آن بکارند، و بدون دردرس و درسرحد کمال از حاصل آن منتفع نشوند.

خدایارخان ذوق فلاحت دارد و در اطراف «تهران» به این امر اشتغال دارد. مشارالیه پس از تماشای این اراضی و محصول متأسف است که چرا «مازندران» تا به حال راهی نداشته تا او عشر سرمایه خود را در این اراضی به مصرف رسانده، و ده برابر عایدات بردارد. او را تشویق کردم که در این حدود اراضی بخرد و رفع تأسف از خود نماید.

حقیقتاً مأمورین و مستخدمین دوائر دولتی، که از روزاول پایهٔ تحصیلات آنها بر روی اتکاء و اتکال به غیرگذارده شده، و از صبح تا به‌شام وزارتخانه‌ها را برای قبول تقاضای استخدام مستأصل می‌نمایند، اگر شعور آن را داشته باشند که در عوض آن التماس‌ها و عجز و زاریها توجه به این اراضی کرده و زندگانی پر منفعت و مستقلی برای خود تشکیل بدهند، هم خدمت به خود کرده‌اند، هم خدمت به وطن و مملکت خود، و هم به استحکام استقلال جامعهٔ خود.

ملت عبارت از کیست و چیست؟ حقیقت ملیت و وطن پرستی از کجا ناشی می‌شود؟ این موضوع مهمی است که سنوات دراز، و در طی کتابهای عدیده و باالسنهٔ مختلفه، در اطراف آن بحث شده، و هر کس عقیدهٔ مختلفی راجع به اثبات موضوع اظهار داشته است. بعضی‌ها اتحاد زبان و لباس را حافظ اساس قومیت و ملیت می‌دانستند. بعضی دیگر وحدت مذهب و آئین را وسیلهٔ استحفاظ ملیت و قومیت می‌شمردند، و بعضی

دیگر، مقدمات و مؤخرات دیگری را بشمار می‌آوردند که این سفرنامه من اقتضای ذکر آنها را ندارد.

در یکی از کتابهایی که اخیراً در «اروپا» به طبع رسیده بود، و ترجمه آن به دست من رسید، مؤلف چهار شرط اصلی و چند شرط فرعی را قید می‌نماید که بدون وجود آنها، اساس ملیت و قومیت هیچ وقت آن طوری که لازم است، مستحکم و مستقر نخواهد ماند. یکی از آن چهار شرط اصلی، همین اراضی و زمین است که باید آحاد اهالی را به آن علاقه‌مند ساخت.

علی‌ای حال، از سپردن اراضی به دست خورده مالک، صرف نظر نباید کرد. این یک اصلی است که همه جا باید از آن پیروی کرد. به همین لحاظ، من خیال می‌کنم که باید خالصجات دولت را نیز بین رعایا تقسیم نمایم، و با یک صورت منظمی امر به فروش آنها صادر نمایم، زیرا در آن واحد سه نتیجه ثابت به دست خواهد آمد: اول آنکه اراضی دایر و آباد می‌شود، و طبعاً مملکت آباد خواهد شد. دوم اشخاص و افراد مقید به وطن‌پرستی، و ملزم به نگاهداری خانه خود می‌شوند.

سوم امید و استظهار و عدالت، که از شروط اصلی زندگانی بشر است، در جامعه تعمیم خواهد یافت.

من در اینجا، بدون آنکه نظر خصوصی و شخصی به یک مملکت معینی داشته باشم، چون از روی اصول و کلیات حرف می‌زنم، اینطور نتیجه می‌گیرم، که با دلایل فوق و مقایسات فوق، مشکل می‌دانم در یک مملکتی که اصول اشتراک و کمونیسیم حکمروائی کند، اصول وطن‌پرستی در آنجا ریشه بگیرد. زیرا اولاً امیدی برای اشخاص باقی نمی‌ماند، و نبودن امید در انسان اول مرگ و خاتمه زندگی است. همه در مدار زندگی خود، بیش از یک دفعه حس کرده‌اند که انسان ناامید، حتی حاضر به خوردن غذا و پوشیدن یک نیم تنه کهنه هم نیست، و فقط از راه نوامیدی و اضطراب است، که مقدمات انتحار و خودکشی در یک فردی آغاز می‌شود. ثانیاً علاقه مادی از حیث خانه و آب و ملک و ضیاع و عقار برای کسی باقی نمی‌ماند، که در موقع تجاوز بیگانگان و اتفاقات غیرمنتظره، کسی ملزم به حفظ خانه و قوت لایموت خود باشد. در چنین مملکتی، ممکن است برخی از مردم در مواقع فوق‌العاده، به واسطه آنکه مأمور دولت و در تحت سلطه و نفوذ دولت هستند، علی‌الظاهر جوش و جلائی

به خرج بدهند، ولی توده مملکت که حقیقت ملت را تشکیل می دهد، خیلی مشکل است که در مقام وطن پرستی خود، ثابت و پابرجا و مؤمن و متقی باقی بماند.

عواطف زندگی و حیات در نهاد بشر موقعی طلوع خود را تحکیم خواهد کرد که استقلال افراد در انجام آمال و آرزوهای مشروع خود مستقر و پابرجا باشد. آن موقعی که جلوی آمال و آرزوی اشخاص (البته از راه مشروع)، گرفته شود، همان موقع است که آن عواطف و احساسات جذاب تبدیل می شود به یک مراحل یاسی که درست نقطه مقابل عزت نفس و استقلال وجود و تعالی و ترقی مملکتی است.

مملکت بسته است به اشخاص، و اشخاص همیشه مربوط و مدیونند به ترقی و تعالی، و ترقی و تعالی نیز ظهور نخواهد کرد، مگر به تسطیح جاده های آمال و آرزو، زدودن پرده های یأس و نومیدی، و سوق دادن جامعه به طرف آن زمانی که بطور کلی در دفاع فرداً فرد یک جامعه و ملتی مستقر و موجود است.

می بینم که یک ساعت دارد از ظهر می گذرد. همراهان هم خسته هستند. از آنها جدا شده، رفتم به اطاق خود برای صرف ناهار. در مواقع صرف غذا معمولاً من لباس خود را بیرون آورده، لباس راحت می پوشم، و این یکی دو ساعت را جزو اوقات استراحت خود محسوب می دارم. در ضمن سایر مخلفات، یک دانه قرقاول هم کباب کرده بودند. نتوانستم صرف نمایم. دندانم باز درد گرفته و مرا ناراحت کرده است. طبیب دندان هم اینجا نیست. کتابی نزدیک صندلی من گذارده بودند. برداشته مدتی به مطالعه کتاب پرداختم، و از آمدن به بیرون اطاق خودداری کردم که همراهان ناراحت نشوند.

از «کیا کلا» تا «بارفروش»، یک فرسخ ونیم راه است. رودخانه «تالار»، که از ابتدای ورود به خاک «سواد کوه» همه جا با ما همراه بود، در «کیا کلا» مجدداً خود را نشان داده، و از میان این ده و «بارفروش» به طرف «مشهدسر» در جریان است.

هرچند در فصول کم باران سهولت می توان از آن عبور کرد، ولی هنگام بارندگی، آب چنان طغیان می کند که گذشتن از آن غیر ممکن است.

در ضمن اوامری که برای ساختن راههای «مازندران» داده ام، یکی هم بنای پل آهنین معظمی است بر روی این رودخانه، که کاملاً رشته ارتباط را مستحکم سازد. «بارفروش» را «بارفروش ده» هم می گفتند. تدریجاً شهر بزرگ تجارتنی شده است، و

سزاوار لقب ده نیست. بیشتر اهمیت این شهر از حسن موقع «مشهدسر» است، که در امتداد شمالی «کیا کلا» واقع، و اخیراً بر اعتبار تجارتی آن افزوده شده است. این بندر هم مثل «بندر جز»، قابل ورود کشتی‌های بزرگ تا نزدیک ساحل نیست، و سفاین در مسافت هزاروپانصد ذرع ایستاده، احمال خود را به کرجی‌ها و قایق‌ها تحویل می‌دهند.

سه ساعت بعد از ظهر بیرون آمده، در باغ نارنج‌قدری گردش کردم. همراهان نیز آمدند. صحبت‌های متفرقه با آنها می‌کردم. پاسی از شب گذشته بود که به اطاق خود مراجعت کردم. شب‌ها را، مطابق عادت معمول خود، تنها می‌نشینم. اینهم از آن عاداتی است که از بدو طفولیت به آن معتاد شده‌ام. رویهمرفته بیشتر ساعات زندگانی یومیۀ من به تنهایی می‌گذرد. شب‌ها را عموماً در اطاق خود تنها زیست می‌کنم. و عجب این است که به این تنهایی، چون طبیعت ثانوی من شده، خوشوقت هم هستم. روزها را هم، غیر از اوقاتی که در دفتر اداری خود هستم، و اشخاصی نزد می‌آیند، و یا بر سبیل لزوم کسی را می‌طلبم، بقیه را تنها، اعم از شهر و بیلاق، راه می‌روم و فکر می‌کنم. شب‌ها به واسطه سکوت طبیعت و نبودن سروصدا، بر تفکرات من افزوده می‌شود، و غالباً ناراحت می‌شوم. از بدو جوانی به بیشتر از چهار ساعت خواب نعتاد نشده‌ام. اگر حواسم مشغول نباشد و بتوانم چهار ساعت بخوابم، این چهار ساعت، خواب طبیعی من است، و بکلی رفع خستگی مرا می‌نماید. اما این اوقات بیش از سه ساعت خواب ندارم، و در ورود به استراحت‌گاه، باز غالباً قریب به نیم‌ساعت یا سه ربع در فکر هستم.

به وضعیات این مملکت، از سر تا ته که نگاه می‌کنم، به جزئی و کلی اصلاحاتی که در هر رشته و هر شعبه باید به عمل آید، و همین‌طور به مسئولیت خود در مقابل اینهمه خرابی که توجه می‌کنم، حقیقتاً گاهی مرا رنجور می‌نماید. هیچ چیز در این مملکت درست نیست. همه چیز باید درست شود. قرن‌ها این مملکت را چه از حیث عادات و رسوم، و چه از لحاظ معنویات و مادیات خراب کرده‌اند. من مسئولیت یک اصلاح مهمی را، بر روی یک تل خرابه و ویرانه برعهده گرفته‌ام. این کار شوخی نیست و سرمن در حین تنهایی، گاهی در اثر فشار فکر در حال ترکیدن است.

مگر خرابی یکی، دو، ده و هزار است که بتوان یک حد و سدی برای آن قائل شد.

آیا کسی باور خواهد کرد طرز لباس پوشیدن را هم من باید به اغلب یاد بدهم؟ هنوز در ایام سلام، که روز رسمی و دارای پروگرام معینی است، اشخاصی را می بینم که انصافاً از حیث لباس، استحقاق عبور در هیچ خیابان و پس کوچه را ندارند. اغلب از وکلای مجلس شورا و وزراء، که طبعاً برگزیدگان جماعت هستند، هنوز لباس پوشیدن را بلد نیستند، و من در حین انعقاد سلام و رسمیت جلسه باید حوصله به خرج داده، و معایب اندام آنها را به آنها گوشزد نمایم.

چند روز قبل در «تهران»، که برای سرکشی انبار غله و تأمین آذوقه شهر رفته بودم، شخصی را دیدم که با لباس خواب و زیرشلواری و پای لخت روی سکوی عمارت خود نشسته، و به سیگار کشیدن مشغول است، و زن و مردی را که از پهلوی او عبور می کنند، با نهایت لاقیدی می نگرد، و ابدأ خیال نمی کند که احترام جامعه، مخصوصاً زنها، برای هرفردی لازم است. مجبور شدم که از اتومبیل پیاده شده و با دست خود این عنصر بی ادب و غیر محترم را تنبیه نمایم.

اکثریت این مردم هنوز میل ندارند که درب عمارات خود را جارو کرده، دو قدم از زباله های منزل خود دورتر بنشینند.

صرف نظر از ادوار انحطاط و غلبه های عرب و مغول و غیره، یکصد و پنجاه سال است که عده ای از افراد مملکت در سرحد اعلای فساد اخلاق نشوونما کرده، و به آن انس و خو گرفته اند. در بجهت این مذلت است، که من باید رقابت بین المللی را راجع به امور سیاسی و اقتصادی مملکت خود فکر کنم. حقیقتاً گاهی این افکار گوناگون برای خود من هم خنده آور می شود.

همه چیز را می شود اصلاح کرد. هرزمینی را می شود اصلاح نمود. هر کارخانه ای را می توان ایجاد کرد. هر مؤسسه ای را می توان بکار انداخت. اما چه باید کرد با این اخلاق و فسادی که در اعماق قلب مردم ریشه دوانیده، و نسل بعد نسل برای آنها طبیعت ثانوی شده است؟ سالیان دراز و سنوات متمادی است که روی نعش این مملکت تاخت و تاز کرده اند. تمام سلول های حیاتی آنرا غبار کرده، به هوا پراکنده اند و حالا، من گرفتار آن ذراتی هستم که اگر بتوانم، باید آنها را از هوا گرفته و به ترکیب مجدد آنها بذل جهد نمایم.

اینهاست آن افکاری که تمام ایام تنهائی مرا به خود مشغول، و یکساعت از ساعات خواب مرا هم اشغال کرده است.







صبح دوشنبه نیز در این قریه مانده، تجارو محترمین «بارفروش» را که آمده بودند، پذیرفتم. دستوراتی راجع به ترویج زراعت پنبه و چای صادر کرده، و بعد از ظهر اجازه حرکت به طرف «ساری» دادم.

خیال داشتم که در «کیا کلا» دوسه شب بمانم. چون هوا قصد بارندگی داشت، نتوانستم به تصمیم خود عمل نمایم، زیرا در صورت بارندگی، عبور از این دوسه فرسخ راه تا «علی آباد» غیرممکن می گشت، و باعلامات نی و نصب چوب هم نمی شد عبور نمود، و مجبور می شدیم مدتی در این قریه بمانیم. لهذا از همان راهی که دیروز آمده بودیم، به «علی آباد» بازگشتیم.

در «کیا کلا»، چیزی که دقت مرا کاملاً جلب کرد، این بود که از تمام خانه های ده، تنها کوچه و درب خانه ای که جارو و تمیز شده بود، فقط دوسه خانه ای بود که آرامنه در آنجا سکنی داشتند، و از اطفال ده نیز که در کوچه ها مشغول بازی بودند، فقط دخترهای کوچک این سه چهار خانوار آرامنه را دیدم که موهای خود را شانه زده اند. بقیه بچه ها تمام، شبیه به اشخاصی بودند که در اعصار ما قبل تاریخ زندگی می کرده اند.

از «علی آباد» راه قدیم شاه عباسی پیش می آید، که هنوز آثار سنگ فرش آن نمایان و در موقع بارندگی نهایت زحمت را برای عابرین فراهم می نماید. کاملاً رامسازی نشده و باید در همین اوقات شروع به تسطیح آن نمایند.

پل رودخانه «سیاه رود» فعلاً بد نیست. شاگردان مدارس دهات، که اخیراً تأسیس شده، با پرچمهای سه رنگ در کنار جاده صف کشیده، سرود می خوانند. سرود

آنها، تقریباً با همان لهجه مازندرانی، خالی از مزه نبود. شاگردها را نوازش کردم. معلمین و مدیرها را هم تشویق کردم که بر مراقبت خود در تربیت شاگردها بیفزایند. منظرهٔ محصلین مدارس، و چهره‌های بی‌گناه آنها، از هر چیز بیشتر مرا متأثر می‌کند، اما تأثیری که پایهٔ آن فقط بر روی شوق و آمال بزرگ‌گذارده شده‌است، و بالاخره همین نسل است که باید غرور ملی و عرق وطن‌پرستی، در دیباچه دفاتر زندگی آنها نقش بندد.

از قیافه شاگردها خوب حس می‌کنم که ما فعلاً نه وزارت معارف داریم و نه معلم، نه وزارت صحیه داریم و نه طبیب، علی‌الخصوص قسمت صحی «مازندران» که باید در درجه اول از اهمیت واقع شود.

در مراجعت به «تهران»، همین قدر که از گرفتاری احتیاجات اولیه خلاص شوم، باید فکری کامل برای معارف و صحیه مملکت نمود. از وزارت علوم و معارف فعلاً یک اسم بلاسما و یک وزارتخانه موجود است. ولی صحیه هنوز یک شعبه و اطاقی را از وزارتخانه مجوف داخله تشکیل می‌دهد، که اصلاً معلوم نیست چه می‌گویند و چه می‌کنند.

سیمای زرد و مکدر و مالاریائی این اطفال بی‌گناه، همین اطفالی که باید آتیه مملکت را مزین سازند، هر شخص صاحب وجدان و فکوری را به لرزه درمی‌آورد. برای «مازندران»، اگر فکر عاجلی نشود، این نسل حالیه اعم از اطفال و یا زنهایی که در اراضی شمالی کار می‌کنند، در شرف انقراض به نظر می‌آید.

عصر وارد «ساری» شدیم. جمعیت کثیری در سبزه‌میدان از زن و مرد گردآمده و منتظر بودند. در عمارت حکومتی، که میان سبزه‌میدان واقع است، فرود آمدم. همراهان نیز در ساختمانهای اطراف وارد گشتند.

«ساری»، مرکز سیاسی «مازندران» است، که در زمان قدیم هم پایتخت سلاطین و امرای مستقل این حدود بوده است.

وضع معارف اینجا بسیار بد است. در این موقع، «مازندران» اصلاً رئیس معارف ندارد. مدارس دولتی چهار باب است به اسامی: پهلوی، شاپور، تأیید، و یک باب انائیه. در سه مدرسهٔ قدیمه، طلاب به تحصیل مشغول‌اند. این مدارس موسوم‌اند به: امامیه، سلیمان‌خان، نواب‌علیه.

این مدارس، چنانچه از اسامی بعضی از آنها هم استنباط می‌شود، اخیراً افتتاح

شده، و فقط عنوان افتتاح باب باید روی آنها گذارد، زیرا طول دارد تا بتوان اسم مدرسه به اینها اطلاق کرد. اهالی، یک مقدار از ترس من، و یک مقدار بر اثر تشویق مستقیم و غیرمستقیم من، حاضر می‌شوند که اطفال خود را به مدرسه بگذارند.

به اعماق قلب اولیاء اطفال که مذاقه شود، به مدارس طرز جدید خوش بین نیستند، و تصور می‌کنند که در این مدارس کفر و زندقه به آنها می‌آموزند. هنوز نمی‌فهمند که بین کفر و علم فواصل زیاد موجود است. البته فعلاً ابتدای امر است، و باید مامشات کرد. دیری نخواهد گذشت، که حقیقت امر بر همه آشکار و ملتفت خواهند شد که بعد از این، زندگانی بدون مدرسه و تحصیل، امری است محال و محال و محال.

متأسفانه این سنخ افکار در ایران، منحصر به «مازندران» و مازندرانی نیست. گرفتاری باطنی من در «تهران»، که مرکز مملکت است کمتر از «مازندران» نیست. اگر صلاح می‌دانستم، در این سفرنامه که مربوط به «مازندران» است، شمه‌ای از گزارشات محلات جنوبی «تهران»، نهضت‌های چاله‌میدانی، و ابراز عقاید عمرو و زید نوشته شود، مشاهده می‌شد، که نورفکر اکثریت فعلی «تهران»، چندان مشعشع تراز «مازندران» نیست. همان بهتر که از این مقوله چیزی گفته نشود، و این افکار و اخلاق یأس‌آور در قلب خود من بیادگار باقی بماند.

شهر «ساری» در زمین مسطحی واقع شده است، محاط به جنگل و باغ. هر چند برای زراعت، جنگل‌ها را در نقاط مختلفه قطع کرده‌اند، لیکن آثار آن در اغلب نقاط باقی است. کوچه‌های شهر بیشتر سنگ‌فرش است، و تا حدی عابرین را از زحمت بارندگی و گل محفوظ می‌دارد. نظر به مسطح بودن محل شهر، از بعضی کوچه‌ها درشکه و اتومبیل سیر میکنند، و با آنکه کوچه‌ها برای حرکت این قبیل عرابه‌ها و وسایط نقلیه ساخته نشده، معذک رفع احتیاج می‌نمایند.

چند کوچه را هم که نسبتاً مستقیم‌تر و وسیع‌تر بوده، خیابان نام داده‌اند. مثلاً کوچه دروازه «بارفروش»، به مناسبتی بنام صفائیه موسوم گشته است.

در اواسط شهر فضائی است معروف به سبزه‌میدان، که اگر چه زینت و فرش خاصی ندارد، ولی تفرج‌گاه اهل محل است. فی‌الحقیقه لایق همین نام است. زیرا که بعکس سبزه‌میدان «تهران»، که سبزه را جز در دکان سبزی‌فروشی نمی‌توان یافت،

سطح این میدان از یک قالی زمردین نمناکی همواره پوشیده شده است و منظره خوبی دارد. این میدان را، نرده‌هایی از خیابان مجزی می‌دارد. ادارات دولتی از قبیل دارالحکومه، مالیه، نظمیه، تلگرافخانه و پستخانه در اطراف این میدان واقع شده‌اند. محل این ادارات اغلب در عمارات قدیمه است، که تقریباً رو به ویرانی است، و عبارتند از عمارت کریم‌خانی که ظاهراً از عهد زندیه باقی مانده، و عمارت آغامحمد خانی و عمارت ملک آرائی و غیره. چون این ساختمانها امروز رو به خرابی است، ادارات توانسته‌اند به زحمت و با تعمیرات زیاد در آنها مسکن نمایند. چون در ایام ساختمان هم اهمیت و عظمتی نداشته‌اند، از وصف آنها صرف نظر می‌کنم.

از نقاط برجسته عمارت معروف به کریم‌خانی، یکی برجی چند طبقه است که بر بالای سبزمیدان باز می‌شود. دیگر حوضخانه، که حوض مرمر کوچکی دارد در جنب برج مزبور. سایر ابنیه شهر «ساری» بهیچوجه اهمیت ذکر ندارد. سقفهای سفالین و دیوارهای کوتاه و کج و معوج از امتیازات آنهاست.

رطوبت دائمی این ولایت بناها را بزودی از پا در می‌آورد. از این جهت نقطه‌ای قدیمی نمی‌توان یافت، مگر امزاده‌ها، که قدمت آنها را هم حتی نمی‌توان قبول کرد، و طبعاً بارها مرمت شده تا به این حال مانده‌اند.

باغ شاهی که در جنوب سبزمیدان واقع است، خیابانی از نارنج دارد که قریب ششصد قدم طول آن است. از میان برگهای پرآب و با طراوات، نارنج‌های فراوان مثل گوی زرین می‌درخشند. در ابتدای باغ شاهی، عمارتی دو طبقه است که اداره تلقیح (شعبه‌ای از مؤسسه پاستور تهران)، آنرا مرمت کرده و در آن مسکن نموده است. اما باغ شاهی خراب شده، و به جنگلی بیشتر شباهت دارد تا به باغ و عمارت. قسمتی از آنرا دیوار کشیده‌اند، و در عمارت جنوبی رئیس مالیه محل می‌نشیند.

در این قسمت، خیابانی از سروهای کهن است که در امتداد خیابان نارنج سابق‌الذکر واقع می‌شود، و دیواری آن دو خیابان را از هم جدا کرده است. در میان باغ تعداد کثیری گاو، که دچار مرض مخصوص شده‌اند، دیده شد که به انتظار نوبت تلقیح مشغول چرا بودند.

یک مصیبت تأثرانگیزی که امسال براهالی «مازندران» وارد شده، شیوع مرض گاومیری است، که تا حال متجاوز از یکصد و پنجاه هزار گاو را تلف نموده است. به همین لحاظ، نه تنها از حیث فلاحت به خود ایالت مزبور صدمه وارد گردیده، بلکه قسمت

اعظم لبنیات «تهران» نیز که از «مازندران» حمل می‌شده، از میان رفته و این مال‌التجاره داخلی نقصان کلی پذیرفته است.

مرض مزبور، در اغلب ولایات ایران نیز الحال شیوع داشته، ولی در «مازندران» نظر به کثرت گاو و اتصال مراتع به یکدیگر، بزودی توسعه یافته و تلفات بسیار وارد نموده است.

وزارت فواید عامه چندی است به وسیله مؤسسه مخصوصی در صدد جلوگیری از این خطر برآمده، ولی چون متصدیان چندان مجرب نبودند، نه تنها جلوگیری کامل به عمل نیامد، بلکه نتیجه عکس بخشیده، و اهالی خیلی از دهات، اصلاً حاضر برای تلقیح سرم نمی‌شدند. سابقاً از هر گاو یک تومان قیمت سرم می‌گرفته‌اند، ولی اخیراً این نرخ به پنج قران تقلیل داده شد، و متصدیان مجرب‌تری به کارگماشته گردیدند.

مرکز سرم‌سازی تمام «مازندران»، در «ساری» است. مطابق تحقیقی که کردم، در این موقع مقدار سیصد هزار سانتی‌مترمکعب سرم در «ساری» تهیه گردیده، و قریب شصت نفر در تمام «مازندران» و «استرآباد» مشغول تلقیح هستند. چون این عده کفایت نمی‌کرد، گفتم به وزارت فواید عامه ابلاغ کنند، که فوراً بر پرسنل و بودجه این مؤسسه مفید بیفزایند.

صنایع شهر «ساری» بسیار محدود است. حتی قالی بافی، که در تمام ایران متداول است در این شهر وجود ندارد. اخیراً زنی آمده و به این کار مشغول شده و سفارش‌هایی می‌پذیرد. یکنفر کاشی‌ساز، در «ساری» نیست، سال گذشته استاد منحصر بفرد آنجا وفات کرده و صنعتش را هم با خود برده است.

آب و هوای «ساری» خوب نیست. در این نقطه فی‌الحقیقه باید به دو فصل معتقد بود، تابستان و بهار. زمستانش را می‌توان جزو بهار شمرد، زیرا که خیلی سرد نمی‌شود، و اغلب از سالها برف نمی‌بارد. هوا خیلی متغیر و مختلف است. اطاقها را معمولاً جنوبی می‌سازند، و کمتر شرقی و غربی دیده می‌شود. هوای تابستان بسیار خفه و گرم است، مگر هنگامی که باران بیارد و هوا را تلطیف نماید. سابقاً در «ساری» روزهای پنج‌شنبه بازار عمومی دایر می‌شده، ولی اکنون متروک است. در «بارفروش» هنوز هم پنجشنبه‌ها بازار دایر می‌شود، چنانکه در دهات و قصبات دیگر «مازندران» نیز روزهای هفته به ترتیب بازار تشکیل می‌گردد. محل این بازارها سرپوشیده نیست، مگر در «علی‌آباد» و «جوبار»، که موضع خاصی تعیین گردیده و نسبتاً محفوظ است.

در «ساری» قنات وجود ندارد. آب مشروب را در زمستان (برج دی)، به آب انباری بزرگ می‌ریزند، و تا یک ماه بعد از عید نوروز بسته است. اهالی آب رود «تجن» را که در این فصل مضر نیست، و چهار سنگ از آن حقا به دارند، مصرف می‌کنند. اما در وسط بهار، شرب مردم از آب انبار است، و تا آخر سال آب می‌دهد. در این موقع اگر از آب رودخانه صرف شود، نظر به اینکه از مزارع شالی عبور میکند، تولید تب و نوبه می‌نماید.

از مصنوعات اطراف «ساری» البچه است. چو خا را نیز از دهات اطراف به شهر می‌آورند. باشلق معروف به سواد کوه نیز، که از سواد کوه می‌آورند، در بازار شهر بسیار است. کتانهایی هم از کف می‌سازند. عباهای یخ کش، که در حوالی «اشرف» درست می‌کنند، برای باران و سرما خوب است.

در «ساری» به من خوش نمی‌گذرد. محلی را که برای اقامت من تخصیص داده‌اند، راحت نیست. حتی برای استحمام نتوانسته‌اند محل منظمی تهیه نمایند. عرض حال‌ها و مستدعیات اهالی «مازندران»، و همینطور راپرتهای «تهران» و ولایات و اخبار خارجی، در هر نقطه‌ای هستم مرتباً به عرض و اطلاع من می‌رسد. تمام را شخصاً ملاحظه، و دستور صدور جواب می‌دهم. چون توقف در این اطاق قدری ناراحت است، جلوی اطاقهای اقامتگاه خود که از موهای انگور پوشیده شده و جلوگیری از ریزش باران می‌نماید، قدم می‌زنم، و مکاتیب و مراسلات را ملاحظه و اوامر لازمه صادر می‌نمایم.

روزها، مرتباً بین ساعت شش و هفت صبح، باید کلیه مراسلات عادی و غیرفوری را به نظر من برسانند. اول مکاتیب دفتر مخصوص شاهنشاهی، بعد راپرتهای ارکان حرب کل قشون، و سپس اخبار خارجه و داخله و سایر مطالب را عموماً می‌بینم و دستور می‌دهم. راپرتهای تلگرافی و رمزی که از دوایر مربوطه به دست من میرسد، اکثر مضحک و خنده‌آور هستند. پیدا است که متصدیان امر عمیقاً و دقیقاً وارد در جزئیات گزارشات نیستند. و از روی بی‌فکری و گاهی هم مغرضانه قلم روی کاغذ می‌گذارند، و گاهی هم افواهیات شهری و غیره را به عنوان اخبار مهم راپرت میکنند. پس از تحقیق معلوم می‌نمایم که اغلب این راپرتهای مهم! اصلاً بیان واقع نیست، و بدون آنکه خودشان بفهمند، من غیر مستقیم و نسجیده آلت اجرای اغراض دیگران در رساندن مطالب به من می‌شوند. اگر جریان امور در تحت نظر مستقیم من تمرکز نداشت، و به تمام جزئیات امور شخصاً نمی‌اندیشیدم، همین راپرتهای کافی بود که یک

سلسله اختلافات بی‌موردی را تمهید نمایند.

چه خوشبخت و سعادت‌مند آن ممالکی که عوامل و عناصر امر و متصدیان امور آن، لایق تشخیص و فهم مطالب هستند، و می‌توانند حق را از باطل و صحیح را از سقیم تجزیه و تفکیک نمایند. عجیب این است، که با وجود تذکرات کتبی و شفاهی، مع‌هذا باز راپرت‌هایی که به‌دست من می‌رسد، اغلب برخلاف حق و حقیقت تدوین می‌یابند.

به‌همین لحاظ، من در سطر اول پروگرام زندگی خود قید کرده‌ام، که هر موضوعی را شخصاً رسیدگی و شخصاً قضاوت نمایم، تا اغراض مأمورین نتواند در سرنوشت مردم و مقدرات آنها منشاء اثر و تأثیری باشد.

من از بدایت زندگی، طبیعتاً و روحاً از هرگونه تعیش و تفریحی معاف بوده‌ام، و روال زندگانی من همیشه با کار و زحمت و سعی و عمل توأم بوده است. این ایام، متجاوز از چهارده ساعت شبانه‌روزی، مشغول زحمت و کار هستم، بلکه بتوانم به‌این وضع پریشان و بی‌سامان، سامانی بدهم. سربازخانه‌ها و تمام قسمت‌های نظامی، در تحت نظر مستقیم من اداره می‌شوند. رفتار نظامیان و طرز سلوک و اخلاقیات آنان را، شخصاً مراقب هستم. به‌تمام وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی شخصاً نظارت می‌نمایم. رفتار عمال دولت را در ولایات تحت تفتیش شدید قرار داده‌ام، و قصد دارم بزودی هیئت‌های تفتیشیه سیاری تشکیل بدهم، که رسماً تمام ولایات را از حیث عمل مأمورین تحت نظر داشته، و راپرت آنرا برای من مرتباً بفرستند، تا هم به‌تجاوزات مأمورین خاتمه داده شود، و هم راه شکایت برای مردم باز باشد.







صبح ساعت هشت از «ساری» حرکت کردیم. از «ساری» به «اشرف» هشت فرسنگ مسافت است. بعد از عبور از کوچه‌های سنگفرش و پرپیچ و خم «ساری»، از شهر خارج و پس از سه ربع فرسخ طی طریق به رودخانه «تجن» رسیدیم. این رودخانه از کوههای «دودانگه» و «چهاردانگه» سرچشمه گرفته، از مشرق «ساری» گذشته، در «فرح‌آباد» به بحر «خزر» میریزد.

در سرتاسر این رودخانه فقط یک پل هست که در سرراه واقع و دارای هجده چشمه است. معلوم نیست که پیش از صفویه این پل چه حالی داشته؟ ولی قدر متیقن آن است که در عهد شاه‌عباس، هنگام ساختن جاده شوسه، این پل نیز ساخته شده است، و بعدها تعمیرات بسیار در آن کرده‌اند.

در مصب «تجن» برجی سنگی است که برای دفع بعضی اشرار ترکمان ساخته شده است، و کشتی‌ها نیز از دور، از مشاهده آن استفاده کرده، دهانه رودخانه را تشخیص می‌دهند.

دیدن برج مرا به یک سلسله خیالات مخصوص سوق داد. از روی همین برج، خوب می‌توان احساس کرد که سلاطین سابق ایران، هیچ‌وقت خیال حمله به دشمن را در دماغ خود نمی‌پرورده، و همیشه جنبه دفاعی را برای خود اتخاذ می‌کرده‌اند، و در سر راه آنها بنای برج و بارو می‌کرده‌اند که چند ساعتی را از شر صدمات و حملات آنها برحذر بمانند. فعلاً جای خوشوقتی است که همان اشرار دیروز، اخیراً صورت سایر رعایای ایران را به خود گرفته، تمام مشغول زراعت و فلاحات‌اند. من می‌روم تا مدارس را که برای تربیت اطفال آنها تشکیل داده‌ام، تماشا نمایم. ایران قدیم و ایران اخیر و خضوع و خشوع آنها در مقابل اشرار و متجاوزین،

هر سیره و اسلوی را داشته است، به من مربوط نیست. سلاطین سابق نیز اگر از تمام اصول شجاعت و رشادت فقط به ساختمان برجهای دفاعی قانع بوده‌اند، مربوط به خودشان است. من هم، اگر بعد از صدها و هزار سال، به منکوب کردن و خلع سلاح کردن چند هزار یاغی، موفقیتی حاصل کرده‌ام، البته مباحثاتی ندارم، زیرا باید آنها خلع سلاح و منکوب و مخذول می‌شدند. مباحثات من، فقط در این است که ملت خود را به اصول مدرسه آشنا می‌سازم، و از طریق مدرسه است که آنها را به جاده مستقیم هدایت می‌کنم.

حالا هم قصد من از رفتن به صحرای ترکمان، معاینه مدارس آنجاست نه چیز دیگر. می‌خواهم با چشم خود ببینم، این قبایلی که در طی قرون بی‌شمار آواره صحرا بوده‌اند و بیابان‌گردی شعارشان بوده است، امروز در پشت میزهای رنگین نشسته‌اند و دارند اصول تاریخ و جغرافیا را حفظ می‌کنند. و آنها که در بدر بدنال آب و آبادانی در سیروسفر بودند، امروز در بجزوه مزارع شاداب خود آرمیده‌اند.

اشرار و یاغیان مخذول و منکوب شدند، و باید هم بشوند. اصول چادرنشینی و صحرانوردی و خانه بردوشی، باید وداع ابدی با ایران بگوید. این قبایل بلااستثناء، چه بخواهند و چه نخواهند، محکوم و مجبورند که آستانه مدرسه را ببوسند، و از درب خروج مدرسه، وارد صحنه عمل و زندگانی شوند.

اکنون بسیار خوشوقتم که برطبق راپرتهای واصله، بچه‌های ترکمانها قریحه و استعدادی از خود نشان می‌دهند، و در راه تعلیم و تعلم پیش می‌روند. فی الحقیقه منظره این اطفال ترکمانان که مشغول تحصیل هستند، حظ وافر برای من خواهد داشت، و با شوق و شغف می‌روم که استعداد آنها را شخصاً بیازمایم.

رودخانه «تجن» به بندر «فرح‌آباد» می‌رود. این بندری را که شاه‌عباس مایل به آبادانی آن بود، امروز بکلی خراب است. راه آن تا جاده شوسه بهیچوجه اتومبیل‌رو نیست. خیلی مایل بودم آنجا را بازدید نمایم، ولی به واسطه اشکال راه، و عجله‌ای که در مراجعت به «تهران» دارم، موقتاً صرف نظر کردم. باضافه اگرناگاه بارندگی در این راه بشود، عبور از آن ممتنع است. باید فکر اساسی برای تجدید حیات این بندر بنمایم.

سال گذشته مطابق امری که داده بودم، قریب یک فرسخ و نیم از راه «ساری» به «فرح‌آباد» را اتومبیل‌رو ساختند، ولی هنوز به اتمام نرسیده و باید پس از تسطیح

سایر راههای «مازندران»، عطف توجه به این خطه بشود.

این بندر، باوجود اهمیت سابق و واقع بودن در روی رود «تجن»، امروز متروک است و فقط مالالتجاره قسمت «ساری» از آنجا به خارجه حمل می‌گردد. اداره گمرک در آنجا دایر است. مسجد عالی و پل بزرگ «فرح‌آباد»، مثل سایر قصور و ابنیه آنجا، بکلی خراب شده و بیننده را متأثر می‌سازد.

«فرح‌آباد» بعد از مرگ شاه‌عباس، که در همانجا اتفاق افتاد، روی آسایش و ترقی ندید و فعلاً بندر «مشهدسر»، تجارت کلی «مازندران» را به طرف خود کشیده و مقام نخستین را احراز کرده است.

بعد از «تجن»، رودخانه‌ای که در سر راه واقع است «نیکا» نام دارد که از «شاه‌کوه» شروع شده، در چهار فرسخی شمال جاده به دریا می‌ریزد. پل بلندی بر آن زده شده، که هرچند به بزرگی پل «تجن» نیست، ولی قشنگی آن به مراتب بیشتر است. در کنار رودخانه آبادی است موسوم به «نارنجه باغ». در این قسمت از جاده، کوهستان جنوبی خیلی پیش آمده، و فاصله آن به دریا کم می‌شود. راه تقریباً دردانمه کوهسیر می‌کند و از این لحاظ مصفا تر و مطمئن تر از راه دشت است. چشم انداز خوبی دارد. گاهی حاشیه کبودی در افق شمالی حدس زده می‌شود که گویا دریا باشد، اما هنوز تشخیص آن به خوبی ممکن نیست. اغلب در این قسمت راه، پست و بلندیهائی است. در بعضی قسمتها عملجات مشغول زدن پلهای موقتی از شاخه‌های درختان جنگلی هستند، و حتی المقدور برای گذشتن اتومبیل‌های ما تسهیلاتی فراهم می‌نمایند. قدم به قدم اتومبیل‌ها می‌ایستند و با زحمت هرچه تمامتر، آنها را با دست و شانه حرکت می‌دهند.

راه در میان جنگلی از انار، به طرف کوهپایه پیچید. بر روی دماغه کوهی که به طرف دشت پیش آمده است، آثار قصری نمایان شد. از این عمارت دو سه اطاق و چند جرز و بدنه هنوز برپاست، و با چند سرو تنومند، که یادگار باغ و اطراف آن است، همدوشی و همسری می‌کند. کوه کوتاهی که این عمارت را بردوش دارد، از سلسله «البرز» جدا شده به جانب دریا پیش رفته است. از این نقطه مرتفع دریا و جنگل و شهر «اشرف» و تمام سواحل خلیج دیده می‌شود.

این قصر را شاه صفی برای تفرج یکی از دختران خویش بنا گذارده، و صفی‌آباد نام کرده است.

صفی‌آباد هنگام آبادی، نمونه جلال عهد صفویه بوده، و اکنون مثل بیرقی بر روی خرابه‌های جلال آنها برپای است.

چون شخص از «ساری» به «اشرف» می‌رسد، از مسافت دور نمایان‌گشته، و انهاء می‌کند که اینک برسرزمینی پای می‌گذارید که یادگارهای آثار صنعتی و مختصر ارمغان‌های تجارتنی در آن مجتمع بوده است، به‌شهری می‌رسید که اراده و ذوق سلیمی عهده‌دار آبادی آن‌گشته است.

شهر «اشرف» بهترین نمونه عزم شاه‌عباس صفوی است، و پس از «اصفهان» از هر نقطه‌ای بیشتر سلیقه این پادشاه را بیان می‌کند. من شرح حال سلاطین ایران را، تا آن میزانی که در تواریخ مسطور است به‌دقت دیده‌ام و عمق افکار آنها را، تا درجه‌ای که از صفحات تاریخ بتوان استقصاء کرد سنجیده‌ام.

بعد از فتنه مغول، که در تاریخ عالم باید یک واقعه کم نظیرش شمرد، بعد از آن هتاکیه‌ها و خونریزیها و قتل عامها که ایران را بالمره از هم متلاشی کرد، و از ایران و ایرانیت جز یک اسم چیز دیگری باقی نماند، و بعد از آنکه مرور روزگار کار را به‌دوره صفویه کشانید، اگرچه تثبیت ماهیت ایران مدیون به‌زحمات شاه اسمعیل صفوی است، ولی اقرار باید کرد با آن که شاه‌عباس یک مصلح آزموده‌ای برای اخلاق جامعه ایرانیت شمرده نمی‌شود، مع‌هذا در تعمیر و عمارت و آبادانی خیالات قابل تمجیدی داشته، و از این جهت نام نیکوئی برای خود ذخیره و به‌یادگارگذارده است.

به‌همین ملاحظه است که من در ضمن سفرنامه خود غالباً از او اسم می‌برم، و تلو هر عمارتی که از او می‌بینم، نام او را با میل و رغبت تجدید و تکرار می‌نمایم. اینک می‌گویم مشارالیه یکنفر مصلح آزموده برای اخلاق جامعه ایرانیت شمرده نمی‌شود، مربوط به‌چند دلیل است:

اولاً طرز عیاشی و اسلوب تعیش اوست که طبعاً نمی‌توانست در روحیات اهالی بی‌تأثیر بماند.

ثانیاً این پادشاه، با آنکه به‌صفت جنگجوی متصف بوده، مع‌هذا چون قدرت مطلقه‌ای در داخله خود نداشته، همین قدر که مثلاً حاکم گیلان به‌مقام مخاصمه او برمی‌آمده، مشارالیه مجامله با او را بر منازعه ترجیح می‌داده است. به‌این مناسبات، و در ضمن برای آنکه به‌اصطلاح معروف آب چشمی از سایرین گرفته باشد، غالباً در

مقابل گناههای کوچک مجازاتهای بزرگ می‌داده است.

ثالثاً آنچه که از همه مهمتر، و غیرقابل عفو است، اختلاط سیاست است با مذهب، که تمام سلاطین صفویه شریک در این اشتباه‌اند، و شاه‌عباس مخصوصاً این اشتباه را خیلی غلیظ کرده است.

اگرچه این اختلاط و امتزاج کاملاً حکایت از ضعف قوای مرکز می‌نماید، ولی سلاطین صفویه به‌مناسباتی، که در این سفرنامه جای ذکر آن نیست، تا یک درجه متعمداً یا از روی بی‌فکری و اشتباه این خلط مبحث را تعقیب، و گاهی هم تشدید می‌کرده‌اند.

دلایلی که شاه‌عباس و سایر سلاطین صفویه را در تعقیب این موضوع مهم بخواهند تبرئه نمایند، بنظر من وافی و رسانیست، زیرا که در قضایای تاریخی عمر یک نفر و عمر یک سلسله را نباید مأخذ قرارداد. بلکه عمر تاریخ را باید در نظر گرفت، که اتخاذ یک تصمیم نارسا، تا چه مدت و زمانی ممکن است که یک جامعه و امتی را بیچاره و فرسوده نماید.

شبهه و تردیدی نیست که مذهب و سیاست دو اصل مقدسی است که در تمام موارد، جزئیات این دو اصل باید مطمح نظر زمامداران عالم و عاقل باشد و دقیقه‌ای از آن غفلت نورزند، ولی اختلاط آنها با یکدیگر نه به صرفه مذهب تمام می‌شود، نه به صرفه سیاست اداری، و بالمال در ضمن این اختلاط و امتزاج، هم مذهب سست و بلاثر می‌گردد، و هم سیاست رو به تمامی و اضمحلال می‌رود. اگر چه ضربت این تصمیم مهلک را خود سلسله صفویه در زمان سلطان حسین بهتر از همه دیدند، مع هذا نتیجه این تصمیم غیرعاقلانه را نباید در دوره صفویه ملاحظه کرد، بلکه باید با تاریخ همراه آمد، و تأثیرات آنرا در ایام سلطنت قاجاریه تماشا نمود که پایه مذهب و سیاست بر روی چه منوالی چرخید، و به چه فلاکتی منتهی شد.

آنهائی که مذهب و سیاست را مخلوط به هم نمایند، هم انتظامات دنیا را مختل کرده‌اند، و هم انتظارات آخرت را تخریب نموده‌اند. گاهی هم بالمره، نتیجه، برعکس مقصود به دست می‌آید، یعنی روحانیون کشیده می‌شوند به طرف دنیا، و سیاسیون به طرف آخرت، و این همان اختلالات عظیمه‌ایست که اصول زندگانی مردم را دچار تزلزل کرده، آنها را می‌راند به جانب ریا و تزویر و دروغگوئی و فساد و دوروئی. نتیجه این اختلاط ناصواب، تا به این حد ممتد می‌شود که مثلاً فلان مجتهد

روحانی که کار اصلی او تصفیة اخلاق عمومی است، ماهی هشتصد و پنجاه تومان از خزانه دولت می‌گیرد که عمارات سلطنتی را حلال نماید، تا مردم مجاز باشند که در آنها نماز بخوانند. در عوض فلان وکیل مجلس شورای ملی، که وظیفه او ورود در سیاست اداری است، در پشت تریبون شمایل پیغمبر را باز می‌نماید، که مردم به اسلامیت و آخرت‌پرستی او تردید نیاورند، و او بر اثر این تزویر و تقلب مجال داشته باشد که علائق مادی خود را تأمین و بالاخره موقعیت او، به هر درجه و پایه‌ای هست. دچار زلزله و ارتعاش نگردد.

روحانی اولی، در عوض قناعت و توجه به آخرت که عین تزکیه نفس است، فریفته دنیا و پول و ظواهر امور شده، ایمان و عقیده مردم را دچار شدیدترین تردید، و اصول تقوی و پرهیزکاری را مجروح و لکه دار می‌نماید.

سیاسی دومی که باید اصول زندگانی دنیائی مردم را راهنمایی کند، می‌رود دنبال عوام فریبی و ریاگوئی و تزویر و دوروئی، که این نیز به نوبه خود در سست نمودن ایمان عامه تأثیر بسزایی دارد.

دو سال قبل که سمت ریاست وزراء را داشتم، و برای سرکشی به قشون به منطقه‌ای مسافرت کرده بودم، شیخ الاسلام آنجا را دیدم که جلوی مستقبلین افتاده و در تبریک ورود من بلاغت و فصاحت مخصوصی بخرج می‌دهد، ولی در تمام مذاکرات او کوچکترین کلمه‌ای که بوی ایمان و اعتقاد و پرهیز و آخرت از آن استشمام شود، از دهان او شنیده نمی‌شد. در ضمن معلوم کردم که این شخص بدون اجازه و فرمان، لقب شیخ الاسلامی را برای خود تخصیص کرده است. دلیل این تقلب را از او مؤاخذه کرده بودند، جواب مضحکی داده بود، گفته بود:

«چون در تمام ایران شرط اول شیخ الاسلامی، بی‌سوادی است، من که بالمره سواد خواندن و نوشتن ندارم، لهذا از تمام شیخ الاسلام‌ها شیخ الاسلام ترم!»

بر من معلوم شد، که این شخص شاید در محل خود دارای زندگانی بسیطی است. علاوه بر ملک و باغ و ضیاع و عقار، چهارباب خانه شخصی، و شش زن دارد! روزها در مسجد به منبر می‌رود و موعظه می‌نماید، و اهالی را با حیل و تزویر محکوم کرده که هر کس سهمی از منال خود را بعنوان مال امام و زکوة به او بدهد. او از وضعیت خود استفاده و کرازا سفرهای تفریحی نموده، بدون آنکه کوچکترین قدمی در راه کار و زحمت و سعی و عمل بردارد، فقط از راه عوام فریبی در رأس اهالی محل قرار گرفته و

پیرزنها نیز آب وضوی او را برای استشفاء و خیر دنیا و تأمین آخرت به یادگاری می‌برند! تعجیبی ندارد! نظیر این موضوع در اغلب نقاط ایران زیاد است. هرکس دستش رسیده به قدر جربزه و استعداد خود، اسلام و اسلامیت را وسیلهٔ ریب و ریا، و تأمین منافع شخصی خود قرار داده است.

فلان رئیس که در مرکز سیاست مملکت قرار می‌گرفت، صراحت لهجه را در خود عمداً خفه می‌کرد، و برخلاف معتقدات خود، بتظاهر به آخرت پرستی می‌شد. و عوام فریبی را ترویج می‌کرد.

فلان وزیر و فلان رئیس‌الوزراء که رسماً و وجداناً مأمور انتظام ادارات و اصلاح دنیای ایران بودند، دم از آخرت و هول قیامت می‌زدند، و با ریش و عبا و طرز لباس در قلوب عوام تهیهٔ منزل می‌کردند.

اما فلان معمم ظاهرالصلاح، که دیگر احتیاجی به تهیه این مقدمات نداشت، مخفیانه عیش شبانه و بانگ نوش‌نوش به استقبال آخرت می‌فرستاد و بکلی مجذوب می‌گشت به آن نکاتی که در قاموس تقوی و پرهیزکاری و ایمان و اعتقاد به خدا و رسول، هنوز فهرستی برای آن تدوین نشده است.

برای آنکه رشتهٔ سخن از دست نرود، متذکر می‌شوم که بنای صفی‌آباد در «اشرف» به اتمام نرسید، و عمارت نخستین آنهم خراب شد.

قبل از ظهر وارد «اشرف» شدیم. خیابانی عریض از وسط شهر می‌گذرد. این جاده از جلوی عمارت سلطنتی، تا تپهٔ «همایون» و کنار دریا امتداد دارد، قسمتی که در شهر واقع است، سنگ‌فرش نامرتبی داشته که برای ورود من تعمیرش کرده‌اند، ولی آن قسمت بیرون شهر، بکلی خراب شده و جز در بعضی نقاط اثری از سنگفرش باقی نیست. منزلی که برای توقف من معین شده، عمارتی دو طبقه است، که سر در ابنیهٔ سلطنتی محسوب می‌شود، چون مورد احتیاج ادارهٔ تلگرافخانه بوده، در سال ۱۳۳۸ مرمتی کرده‌اند. به این طریق که چند اطاق بزرگ را که روی طاق سردر بوده، کوچک نموده‌اند. اکنون ایوانی در وسط است، و چهار اطاق در دو طرف آن واقع شده است.

این محل که از طرفی بر خرابهٔ عمارات صفویه، و از جانبی برسواحل دریا و تپهٔ «همایون» و شهر «اشرف» مشرف است، منظری دلگشا دارد. واقعاً شهر «اشرف» دارای موقعی مخصوص است. جنگل و کوه از طرف جنوب، و دریا و دشت زراعتی

از سمت شمال، آنرا احاطه کرده‌اند. وقتی که شخص از این سردر گذشته و به تماشای عمارت مخروطی قدیم قدم بگذارد، قبل از ورود به باغ چهل‌ستون، آب‌انبار بزرگی با سردر کاشی‌کاری در طرف راست مشاهده خواهد کرد، که گویند دو ثلث «اشرف» را آب می‌دهد. درب باغ تازه است و زینتی ندارد، اما به محض آنکه باز می‌شود و چشم به دورنمای عمارت می‌افتد، تاریخ و صنعت را توأمآ در نظر شخص مجسم می‌سازد. خیابانی وسیع، از جلوی در تا پیش عمارت کشیده شده است. جدولی بزرگ مفروش از سنگهای قطور و عریض و طویل این خیابان را به دو قسمت منقسم می‌سازد. این جدول، به واسطه پستی و بلندی زمین، آب‌نماهای چندی دارد، که از ارتفاع دو ذرع آب نهر بر روی سنگی عریض با نقش‌های زیبا غلطیده و باز در جدول جریان می‌یابد.

حاشیه سنگهای این جدول سوراخهایی دارد که جای شمع بوده، و ظاهراً در شبهای جشن، به فاصله‌های خیلی کم، دو صف از شمع فروزان در میان‌گل می‌سوخته و عکس آن در جدول منعکس می‌گشته است.

تخته‌سنگهای این نهر بسیار خوب تراشیده شده است آنها را با میل‌های آهن به یکدیگر بسته‌اند، و ساروج محکمی آنها را بر زمین دوخته است. متأسفانه اهالی «اشرف»، محض استفاده از قطعات آهنی که مفصل سنگهاست، به زحمات بسیار بعضی از این احجار را شکسته، و آن آهن ناقابل را ربوده‌اند.

از دو جانب خیابان، دو صف درخت سروبرپای بوده، که امروز هم بعضی از آنها برپای است.

عمارت چهل‌ستون در آخر این خیابان است، اما سایبان بزرگی که برای نگاهداری تنباکو اخیراً در کنار استخر ساخته‌اند، قسمتی از منظره آن را از نظر می‌پوشاند و دورنما را ضایع کرده است. کوه جنگل‌پوش هم مثل این است که در پشت‌سر، دنباله همین باغ است. بی‌اندازه دورنمای باغ را عظیم جلوه می‌دهد. در سکوی جلوی عمارت، استخری بزرگ بوده که اکنون بی‌آب است. این استخرها از جمله لوازم عمارات دوره صفویه است و در جلو اغلب ایوانها و عمارات آنها موجود بوده، و عکس ستونها را در سینه خود منعکس و مکرر می‌ساخته است.

شکل سابق این چهل‌ستون معلوم نیست چگونه بوده، شاید شبیه به چهل‌ستون «اصفهان» بوده است. می‌گویند بیست ستون چوبی داشته، که چون عکس آن در

استخر می افتاده چهل ستون جلوه می کرده است.

از این باغ، به باغ دیگر رفتیم که تقریباً با همین طرز بنا شده و موسوم است به حرم. هیچ کس در آن نبود، ولی چون متعلق به زنان بوده است، آنجا را مقدس می شمارند و اجازه نمی دهند کسی وارد شود. در جلو آن حوض بزرگی هست و سکوئی مربع، که در هر زاویه اش یک نشیمن از مرمر گذارده شده است. چنار خیلی عظیمی در وسط است که شاخه های پهناور آن تمام عمارت را غرق سایه کرده است. آب نماهایی، نظیر آنچه ذکر شد، در این بنا هم موجود است.

از این عمارت به قصر ضیافت گاهی وارد شدیم که به نام یکی از اولاد علی علیه السلام موسوم است. با کمال تعجب دیدم دیوار اطاق مزین به تصاویری است که فقط به یک نفر انسان خوشگذران لذت می بخشد. در این عمارت تصویر شاه عباس اول و ثانی و اشخاص دیگر نیز دیده شد، که اروپائیان کشیده بودند، ولی در کمال پستی و حقارت بود. در اطاقها زینت و اثاثیه ای به نظر نمی رسید، مگر قالی های گرانبها که برچیده، و در گوشه ای دسته کرده بودند. سپس عمارت چهارمین را به ما نشان دادند. در اینجا چشمه ای می جوشید که قسمت اعظم باغ را مشروب می ساخت. گنبدی باشکوه در اینجا بنا شده که تمام سقفش را به خوبی نقاشی کرده اند، و دیوارهایش را تا محاذات راهرو، با کاشی هندی پوشانده اند. در مسافتی دور از این عمارت، روی بلندی، بنای کوچکی است که ظاهراً محل دیده بانی یا تماشاگاه است. تمام این عمارت مشرف است بر صفحه دلپذیری، که «بحرخزر» در فاصله ای نسبتاً بعید، حاشیه آنرا تشکیل می دهد.

مجاورت با کوههای خرم، که تکیه گاه عمارات است، و کثرت آبشارها و ترنم مرغان، در من افکار نیکوئی ایجاد می کرد، و البته بیش از این لذت می بردم اگر وضع بدبختی اهالی، هر لحظه فکر مرا به خود مشغول نمی ساخت و شمشیر شادمانی مرا کند نمی کرد...

فعلا در «اشرف» ۷۶۰ خانوار زندگانی می کنند. اهالی از نژادهای مختلف اند، از قبیل ترکهای که از خارج آمده اند، طالبش ها، تاتها و گرجی هایی که از نسل گرجیان عهد شاه عباس هستند و از «قفقاز» آمده اند. چند خانوار دیگر هم در «اشرف» سکنی دارند که اصل آنها معلوم نیست. در بعضی عادات و رسوم به هندیها شباهت دارند. شغل آنها دشتبانی و صیادی است و با سایر اهالی کمتر وصلت می کنند، ولی

زیانشان مازندرانی است.

در «اشرف» نیز امسال مرض گاومیری شیوع دارد، و قریب ۶۰۰۰ گاو کشته است. از تازگیهای امسال یکی هم فراوانی بیش از حد پشه است. این حشرات از جانب کوه می آیند، و بیست سال است مردم نظیر آن را به این شدت ندیده اند، و اهالی را سخت در زحمت انداخته اند.

برای همراهان، در مجاورت من، عمارت جداگانه ای تعیین کرده اند که تمام در یک نقطه جمع هستند. از مراتب الفت و ودادی که بین آنها حکمفرماست، محظوظ هستم. کمتر دیده می شود که یکی از آنها در حضور من به مقام سعایت دیگری برآید، و تمام، به وظایفی که برای هر یک مقرر داشته ام اشتغال دارند.

من طبعاً از اشخاص سخن چین و سعایت پیشه متنفر و منزجرم. فقط یک نفر شیخ نام و متقلب پیدا شده بود که سپردم او را طرد نمایند، تا نامی و سعایت نیز در ضمن سایر اصلاحات، بکلی از قاموس اجتماع ایران محکوم و معدوم شود.

خیابان وسیع و طویل شاه عباس، شهر «اشرف» را به دو قسمت منقسم می کند، و از دامنه کوه و جلوی سر در باغ، تا تپه «همایون» امتداد دارد. قطعه ای که در داخل شهر است، چون اخیراً مرمت کرده اند، سالم مانده و حکایت از حالت نخستین این راه می کند. سنگفرش مرتبی است که با وجود بارانهای فراوان «مازندران»، گل نمی شود. اما این قسمت مرتب بیش از سیصد ذرع طول ندارد، ولی باقی که خارج از شهر است، به بدترین شکلی خراب شده، و راه به یک سنگلاخ پست و بلند و ناهمواری تبدیل یافته است. در نیم فرسنگی شمال «اشرف» تپه ایست کوتاه و مدور که گمان می کنند دستی ساخته شده، از روی این ارتفاع مختصر، دریا به خوبی نمایان است. ظاهراً سلاطین صفویه در این نقطه چادریا سایبانی داشته و تماشای دشت و دریا می کرده اند. شاید به همین مناسبت است که این تپه را تپه «همایون» نام نهاده اند. دور تپه سنگ چین شده، ظاهراً علامت نهری است و ممکن است در این محل حوض و آب نمائی وجود داشته است.

از این تپه که می گذریم، راه جهت شمالی را تغییر داده و تدریجاً به طرف مشرق متمایل می گردد. پس از یک فرسنگ از تپه «همایون» به «شاه گیل» رسیدیم، که

دارای چهار برج و رودخانه کوچکی است. این دشت که فاصله «اشرف» به دریاست، و مرتع احشام اهالی «هزار جریب» است، در فصل بهار نمونه ایست از بهشت، و به یک قطعه زمرد مشحون به انواع گل‌های رنگارنگ مبدل می‌شود که هر بیننده‌ای را فریفته خود می‌سازد.

مقصود از راه، که اشاره کردم، جاده ایست که اخیراً طرح‌ریزی شده، و از «اشرف» به «بندرجز» می‌رود. دو طرف راه را برای شوسه کردن، نهرکنده‌اند، ولی هنوز کاملاً به این کار دست نزده‌اند که در مواقع باران قابل عبور باشد. بعلاوه از «اشرف» تا «بندرجز» به علت کثرت نهرها و رودهای کوچکی که به دریا می‌ریزند، قریب پنجاه نقطه پل لازم است که بسته شود.

در اینجا جاده پس از تمایل به سمت شمال، از خندقی که سرحد «استرآباد» و «مازندران» است، می‌گذرد. این خندق از شمال به جنوب است و مختصری انحراف به طرف شرق و غرب دارد. طولش کمی متجاوز از یک فرسنگ بوده، و وجه تسمیه اش به «جهرلنگه» به مناسبت کوهی است در جنوب به همین نام، که تقریباً نیم فرسنگ از ابتدای این خندق دور است. چون شروع این خندق از دامنه همین کوه بوده، لهذا به این نام خوانده شده است. «گلوگاه» در نیم فرسخی شمال غربی این نقطه واقع است. اینجا خاک «اشرف» تمام می‌گردد، و بلوک «انزان» «استرآباد» شروع می‌شود. جاده قدیم از «گلوگاه» به طرف شمال سیر کرده، به اراضی باتلاقی ساحل دریا می‌رسد، سپس امتداد مشرق را گرفته وارد «بندرجز» می‌گردد.







از «اشرف» به «بندرجز»، شش فرسنگ راه است. در این جاده باید قریب پنجاه پل کوچک و بزرگ بسته شود. متجاوز از پنجاه نهر دیده می‌شود. بعضی از آنها دارای پل چوبی هستند که می‌توان از آنها گذشت، ولی اغلب بی‌پل هستند. فقط محض عبور ما به‌طور موقت با چوب و خاک پل‌ها بر آنها زده‌اند. بعضی از اتومبیل‌های سبک نسبتاً به‌سهولت از این پل‌های لرزان می‌گذرند. اما ماشین‌های سنگین مجبورند، در نهایت آهستگی و با پیاده کردن را کبین بگذرند به‌طوری که بعد از ورود به «بندر جز» امر دادم، مجدداً این پل‌ها را برای موقع مراجعت تعمیر نمایند، زیرا بکلی از حیز انتفاع افتاده بودند.

من مسافرت زیاد کرده و مشقات راه را زیاده از حد دیده‌ام. اقرار باید کرد که یکی از پرمحنت‌ترین و پرمشقت‌ترین و صعب‌ترین راه‌ها، همین چند فرسخی است که دارم از «اشرف» تا «بندرجز» با اتومبیل می‌رانم و طی مسافت می‌کنم. منظره غریبی است! از عقب که نگاه می‌کنم، شوفرها اغلب از کار افتاده، و غالب اتومبیل همراهان در گل‌ولای فرو رفته و با زورشان و دست و اجتماع اهالی دارند آنها را از میان لای و لجن بیرون می‌کشند. در صورتیکه راه خوب باشد، و شوسه کاملی وجود داشته باشد، اتومبیل بهترین مرکوبی است که هوش بشر آنرا تا کنون اختراع کرده است. بهترین مزیت آن این است که اختیار توقف و راندن آن دست شماست. ولی همین مرکوب راهوار و قوی، همین قدر که مصادف شود با یک راهی مثل همین راه بین «اشرف» و «بندرجز»، که من فعلاً دارم آنرا طی می‌کنم، نامرغوب‌ترین و ناتوان‌ترین مرکوبها می‌گردد. به همین لحاظ، تا زمانی که راه‌های ایران شوسه نشود، و وضعیت فعلی باقی بماند، من در تصمیم اولیه خود جازم، و آن

این است که نیم‌ساعت به غروب مانده به هر نقطه‌ای که برسم، همان جا را منزلگاه قرار می‌دهم، و چون زندگانی سربازی را دوست دارم، بکلی برای من بی‌تفاوت است که در یک کلبه زیست نمایم، یا در قصور عالیه؟

ما فعلاً با تمام زحمتی که شوفرها می‌کشند، نمی‌توانیم ساعتی یک فرسخ راه برویم، قدم به قدم باید پیاده شویم. قدم به قدم باید تمام شوفرها با اتفاق عابرین به هم کمک کرده، و یکایک اتومبیل‌ها را با شانه و دست از یک نهری عبور بدهند، فریاد استمداد است که بین شوفرهای همراهان طنین انداز شده، و یکدیگر را به معاونت می‌طلبند.

گاهی که برای سبک ساختن اتومبیل خود، و تسهیل عبور آن از یک نهر، پیاده می‌شوم و به منظره رقت‌آور سایر اتومبیل‌ها و همراهان خود نگاه می‌کنم، بی‌اختیار این فکر از منظر من می‌گذرد:

آیا روزی خواهد رسید که مردم ایران از همین راه پر محنت و پرمشقت با یک وجد و نشاط و سهولت مخصوصی سوار قطار راه‌آهن شده، و این مناظر دل‌فریب جنگل و دریا را منظر نگاه خود سازند؟ آیا روزی خواهد آمد که در این راه پر خطر و خفت‌آور، مردم ایران در عوض ساعتی نیم‌فرسخ، ساعتی هفتاد و هشتاد کیلومتر، و در روی جاده شوسه حقیقی با اتومبیل‌های مجلل خود طی طریق نمایند؟ نمی‌دانم، خدا بهتر آگاه است، و معلوم نیست در پنس پرده‌های غیب چه تقدیر شده است؟ چیزی که مسلم است، این است که من فعلاً بیش از ساعتی نیم فرسنگ، و گاهی هم یک ربع فرسنگ بیشتر نمی‌توانم راه بروم. علاوه بر نهرها، اساساً لغزش شدید اتومبیل در این گل و باتلاق، طوری است که هر دقیقه، انتظار چرخیدن و برگشتن و خورد شدن اتومبیل‌ها، و تلف شدن مسافرین می‌رود. دست و بال شوفرها از بس تقلا کرده‌اند از کار افتاده، و عرق از پیشانی هر کدام به شدت جاری شده است. حالا تمام آمال و آرزوی من در اطراف این دو کلمه سیر می‌کند: از تمدن قدیم و جدید، مدنیت مخصوص و جامعی تشکیل دادن، و ایران را به جانب آن مدنیت راندن و در سایه آن آرمیدن.

آیا این آرزو و آمال سر خواهد گرفت؟ آیا عمر من کفاف برآمدن این همه آمال و آرزو را خواهد داد؟ آیا برای قطع این راه مهیب و عمیق به قدر کفایت وسایل کار در دست خواهم داشت؟ آیا با این خزانه تهی و با این فقر فکری اهالی، تحمل این

قدر محنت و مصیبت و مشقت ممکن است؟ واقعاً خود من هم نمی‌توانم فکر بکنم!
قدر مسلم این است که دست قهار تقدیر امانتی را از لای خرابه‌ها، بدبختی‌ها،
سیاه‌کاریها و سیاه‌روزگاریها بیرون کشیده و به دست من سپرده است. باید این امانت
را از گردو غبار و دود و کثافت منزله سازم. فکر این نزهت و صفای ثانوی است که
فعلاً عبور از این باتلاق، و تمام باتلاقیهای اجتماعی را، بر من آسان می‌کند.
سعادت و آسایش و تنعم شخص من در آن است که ایران را، از زیر این خرابه‌های
سهمگین برکنار ببینم.

سعادت من آن وقتی است که غبار مذلت از چهره بی‌گناه این مملکت بشویم،
و آبروی از دست رفته‌ او را به او برگردانم. منتهای آسایش و تنعم من در این است که حق
مظلوم را از ظالم گرفته، و ملت خود را ببینم که در امن و امان و آسایش زندگانی
کرده، و حقوق مادی و معنوی آنها، از تطاول و دستبرد هر صاحب نفوذ و هر صاحب
اقتداری مصون بماند، و مردم هیچ ملجاء و پناهی برای خود سراغ نگیرند، مگر حق و
قانون.

تمام لذت من در این است که تمام طبقات مملکت، در مقابل قانون صورت
تساوی به خود گرفته، و امتیاز مردم بر یکدیگر از راه تقوی و فضیلت باشد، نه این
امتیازات مسخره‌آمیزی که تا به امروز، مخصوصاً در این یکصد و پنجاه سال اخیر،
چهره ایران و ایرانیان را سیاه و مکدر ساخته است.

چه لذتی بالاتر از این که اصول مدهانه و تزویر یعنی تملق و چاپلوسی در یک
جامعه‌ای بمیرد، و جای خود را بدهد به صراحت لهجه و تقوی و فضیلت و صفای
قلب؟

برای یک پادشاه دلسوز هیچ سرور و نشاطی بالاتر از آن نیست، که درباریان و
عموم اعضای دولت را با صفای قلب و خلوص عقیده ببیند، تا با مدهانه و تزویر و
دروغ و تملق و چاپلوسی.

چیز غریب این است که در ظرف این چند سال اخیر، هر قدر بیشتر من این
موضوع را متذکر می‌شوم و توجه می‌دهم، کمتر به نتیجه می‌رسم. فراموش نمی‌کنم
که تا به حال، در جلسات عمومی متجاوز از پنج مرتبه، این موضوع را تأکید کرده‌ام.
مع‌هذا شأرلاتانها و دروغگویان را، که تا اعماق قلب آنها واقفم، می‌بینم که مکر و
خدعه ذاتی خود را در تلو لباس تملق و چاپلوسی فراموش نکرده، و درس خود

را همانطور پس می دهند، که در ظرف یکصد و پنجاه سال به آنها آموخته اند. مداهنه و سالوس و قبول تملق برای سلاطینی سزاست، که دائره اقتدار آنها محدود به خلوت‌های دربار، و تراوشات وجود آنها در یک دایره محدودی دور بزند. ولی آنهایی که شعاع فکری آنها به هیچ افقی محدود نیست، احتیاج به تملق و چاپلوسی ندارند. من هیچ وقت صفت خودستائی ندارم، ولی یقین دارم، که اگر هر نویسنده و هر گوینده‌ای، زحمات مرا در راه اصلاح این مملکت در نظر بگیرد، و همان خدماتی را که به عرصه ظهور آورده‌ام، عیناً همان را وصف نماید، دیگر مجال و فرصتی برای متملقین هم باقی نخواهد ماند که حقیقت را کنارگذاشته و راه مداهنه و مجامله را بپیمایند.

ادب و انسانیت و حفظ رسوم آدمیت غیر از صفات زشت سالوس و ریاست. درست که دقت می کنم، می بینم این مردم هم گناهی ندارند. دربار ایران که باید سرمشق غرور ملی و عزت نفس و غرور وطن پرستی و مملکت دوستی باشد، سالها و سالیان دراز است، که خدم و حشم و خویش و بیگانه را به عدم صداقت و درستی و راستی تربیت کرده، و هنوزها زحمت دارد، که من مردم را به اخلاق یک نفر صاحب منصب نظامی وظیفه شناس آشنا نمایم.

البته اشخاصی را که من بار حضور می دهم، باید مؤدب و معقول باشند، و محکوم اند که موقعیت خویش را تشخیص بدهند، ولی هرگز صرف نظر نمی کنم از آن سالوسهائی که مدار ماهیت خود را بر روی ریب و ریا، دروغ و تزویر و مکر و حيله قرار می دهند.

در بین شعرای ایران و گویندگان این مملکت، تنها کسی که برضد سالوس و ریا بوده حافظ شیرازی است، که فی الحقیقه تمام سعیش این بوده که این پرده بی آزر می را از هم بدرد، و صراحت قول و حسن نیت و صفای قلب را جایگزین آن نماید، و به همین جهت است که چون حقیقتی در بیان او بوده، شاعر عمومی ایران، و مورد راز و نیاز تمام سکنه این مملکت واقع شده است.

من حافظ را بسیار می پسندم، و به خاطر خود می سپارم که یک روزی مقبره او، و همین طور مقبره سعدی و فردوسی را از این حالت ابتدال کنونی خارج، و آرامگاهی را برای این سه نفر گویندگان بزرگ دنیا دستور بدهم، که درخور لیاقت و شئون اجتماعی آنها باشد.

از دور خطی تیره‌رنگ به نظر می‌رسد که سرتاسر افق شمالی را تشکیل می‌دهد. این شبه جزیره «میان کاله» است که در یک فرسنگ فاصله نمایان است، و آسمان و دریا را مجزی می‌سازد.

شبه جزیره «میان کاله» زبانۀ باریکی از خاك، به طول نه فرسنگ و عرض ربع فرسنگ است. گاهی عرضش از ربع فرسنگ تجاوز می‌کند، گاهی هم در بعضی نقاط، مثلاً در «میان کاله» کوچک، به چهارصد ذرع منتهی می‌گردد.

اراضی «میان کاله» باتلاقی و نیزار است، و اغلب بایستی به وسیله بلد از مردابها و نیزارها عبور کرد، اما مراتع بسیار دارد. از جمله «مرتع جمعه» و «مرتع چنقور» و قزل شیوار، که قلعه «سرتک» در آن واقع است.

در این محل قلمهای خوب می‌روید که بر قلم شوشتری ترجیح دارد. اگرچه قلم نی خوش خوش دارد از بین می‌رود، و جای خود را به سر قلمهای فلزی، که اکنون در همه جا متداول است و اگذار کرده، و انصافاً سر قلم فلزی برای سرعت کار و پیشرفت امر طرف مقایسه با قلمهای نی و چوب نیست، ولی یک مراجعه دقیق به زیبایی خط نستعلیق و کلیه خطوط ایران، اعم از نستعلیق، تعلیق، نسخ، رقاع، خط شکسته و غیره، که محققاً یک فصل مهمی از هنر ایران را تشکیل می‌دهد، ما را وادار خواهد کرد که به قلمهای نی با چشم احترام نگاه کنیم. زیرا با سر قلمهای آهنی نمی‌شود آن نقاشی‌های ظریف را به اسم خط، در صحیفه‌های کاغذ رسم کرد. خاصه که خط ایران، مخصوصاً نستعلیق، یک نوع نقاشی بسیار ظریفی است که هیچ کس از لذت تماشای آن بی‌نیاز نیست. اخیراً می‌بینم که این صنعت ظریف، دارد از ایران رخت برمی‌بندد، و اشخاص بدخط، در تحت این عنوان که - مقصود از خط و نویسندگی فهم بیان فکر نویسنده است به خواننده - مجاهده برضد خوش نویسی می‌کنند، ولی وزارت معارف باید مواظب موضوع بوده، نگذارد یک هنر نفیس، بر اثر این سفسطه‌ها و اباطیل، از بین برود، و یک یادگار هنری ایران قدیم مهمل بماند. البته امور اداری را در این قرن با قلم نی انجام دادن، عقلانی نیست، ولی دلیلی هم در دست نیست که یک نوع نقاشی ظریفی که مخصوص ایران است، در تلو لاقیدی و بی‌اعتنایی از بین برود. من مخصوصاً در طی همین سفرنامه، سه صفحه از خطوط میرعماد و درویش و میرزا رضای کلهر را ضمیمه می‌کنم که دلیل قدرشناسی من، از زحمات این سه نفر نابغه هنر باشد، و در دوران روزگار به یادگار بماند.

کرار آگفته، و باز تکرار می‌کنم که من به‌مدنیت جدید، کاملاً و بدون هیچ شبهه‌ای معطوفم، ولی هرگز مایل نیستم که از ایران قدیم، و یادگارهای خوب آن، سلب ماهیت نمایم. ایران من و وطن مقدس من، از آن نقاطی است که روزی سرمشق تمدن بوده، و بر زیر هر یک از خرابه‌های آن، علائمی در اهتزاز است، که افتخارات آن برای نسل ایرانی و نژاد ایرانی، قابل فراموشی و زوال نیست. محققاً آن علائم و آثار، باید با اصول حقیقی تمدن جدید امتزاج یافته، تمدن مخصوصی را به‌پیشگاه جامعه بشریت معرفی نماید، نه آنکه در زشت و زیبای ظواهر جدید، طوری مستغرق شود که ماهیت شخصی خود را نیز مستهلک و فراموش سازد.

کاش در این سفرنامه مجالی بود که در اطراف این موضوع مهم، زیاده بر این بحث می‌شد. مخصوصاً در قسمت عادات ملل، تأثیرات عناصر طبیعی، وجود افسانه‌های تاریخ و سیر تطورات و تبدلات ملل، که فصلی است بسیار جذاب. افسوس که ورود در این بحث مهم مقصود از این سفرنامه را که مربوط به «مازندران» است، از بین خواهد برد.

دکتر گوستاولوین، طبیب و فیلسوف معروف فرانسوی، راجع به تطورات و تبدلات ملل شرح زیبایی دارد، که دشتی مدیر جریده شفق سرخ، آنرا از عربی ترجمه کرده بود، و بهرامی رئیس دفتر مخصوص من، آنرا چندی قبل به نظر من رسانید. من دستور دادم که خود مشارالیه از طرف من، مأموریت طبع آنرا بر عهده بگیرد و در مطبعه قشون، با مخارج من، آنرا طبع نماید. مشارالیه نیز این مأموریت را انجام، و کتاب مزبور را با کتاب دیگری، موسوم به اعتماد به نفس که باز ترجمه آن مدیون به‌زحمات دشتی است، طبع و منتشر ساخت. دکتر گوستاولوین در تألیف کتاب خود بسیار دقیق فکر کرده، ولی در ایران قرینه‌های تاریخی بسیار است که سر ارتقاء و انحطاط‌های ایران را، می‌توانند واضح‌تر سازند، و در صورت فرصت و مجال، امید که بحث در این موضوع مهم متروک نماند.

«قلعه پلنگان»، به شکل مثنی، در ابتدای شبه جزیره است و محل محکمی بوده، ولی امروز خراب است. فقط حمام آن قابل تعمیر است. سابقاً عده‌ای ساخلو از سربازان هزار جریبی و دو عراده توپ در اینجا بوده که یکی را می‌گویند روسها برده‌اند، و دیگری را برای شلیک در ماه رمضان، برای تعیین مواقع افطار و سحر، به «ساری» نقل

نموده‌اند.

«قلعه‌سرتک» نیز خراب است. این قلعه به شکل مربع مستطیل بوده و تا جزیره «آشوراده» دو فرسنگ، و تا «پلنگان» شش فرسخ، مسافت داشته است. اطراف «قلعه سرتک» را «قزل‌شیوار» می‌گویند.

در سنه ۱۲۵۶ هجری قمری روسها بدون هیچ بهانه، بنام سرکوبی اشرار ترکمان، جزایر «آشوراده» را گرفته، چند مرتبه طمع در تصرف «بندرجز» و «بندر قره‌سو» بستند، ولی بعدها، نگاهداری آن مشکل شد و مجبور از انصراف شدند.

اراضی جزیره و شبه‌جزیره از هر قسم قابل کشت و زرع است. پنبه و کنجد و غلات و سیب‌زمینی و بادام‌زمینی، که باقلای مصری می‌گویند، به خوبی در اینجا به عمل می‌آید. باید مقدار زیادی درخت کاج و غیره در اینجا غرس شود که هوا را تلطیف نموده برای ساخلوی آنجا آماده سازد.

یک‌ساعت به غروب مانده وارد «بندرجز» شدیم. منظره این بندر در پرتو آفتاب عصر، نمایشی فوق‌العاده دارد. زمین سبز و دریا و آسمان کبود و خورشید زرفشان است. خانه‌های این بندر، که بعضی حیاط ندارند و اگر دارند دیواری از چوب بیش نیست، کاملاً دیده می‌شود. خیلی از عمارات دوطبقه و شیروانی‌پوش و دارای پنجره‌های زیبا هستند. بیشتر دیوارها هم از چوب جنگلی است، و یک استقامت کاملی به‌این‌جه می‌دهند. بعضی عمارات نسبتاً عالی، از قبیل بنای گمرک و تجارتخانه‌ها و غیره دیده می‌شود که از حیث استحکام، در حالت فعلی «بندرجز» قابل تماشا هستند. کوچه‌ها اغلب سنگفرش و خیابانها تا یک درجه مستقیم است. اما آبی که از میان نهر می‌گذرد، مثل تمام رودهای داخلی کثیف است، و اطراف آن نیز تشکیل مردابهایی داده که طبعاً کم عمق و پشه‌خیز، و یک منبع موثقی است برای مالاریا و تب و نوبه. در کنار دریا، پل نسبتاً طولی موجود است که خط‌آهن برای حمل بار و آوردن به گمرک، روی آن ساخته‌اند. ولی این پل بایستی عوض شود و قدری بر طولش بیفزایند تا کشتی‌ها به ابتدای آن رسیده، و موجبات تسهیل ورود فراهم گردد.

«بندرجز» چند خیابان دارد. از جمله، خیابان روشن، خیابان امین و خیابان گمرک. چند کارخانه برای گرفتن روغن کنجد، پنبه پاک‌کنی، صابون‌پزی و نجاری، در این بندر دایر است.

اینکه می‌گویم کارخانه، مقصودم محلی است که در آنجا روغن کنجد می‌گیرند،

یا پنبه پاك می کنند، و الا کارخانه به معنی و مفهوم کارخانه، در هیچیک از این نقاط و سایر نقاط ایران فعلاً وجود ندارد. از خداوند استعانت می طلبیم که مرا به انجام آسالم و آرزوهای خود، که یکی از آنها تأسیس کارخانجات است در ایران، موفق فرماید.

انصافاً و حقیقتاً زندگانی ایرانیها در این عصر، صورت مخصوص به خود گرفته، و یکی از عجائب زندگانیها باید محسوبش داشت. اسلوب زندگی قدیم از دست مردم رفته، و زندگی جدیدی نیز با معنای حقیقی خود، قائم مقام آن نشده است. مثلاً امروزه ایرانیها اسب سواری و مسافرت با کجاوه و پالکی را از دست داده، و خط آهن ندارند که به وسیله آن سفر نمایند، یا جاده های شوسه ای اقل نیست که به وسیله اتومبیل بتوانند طی طریق نمایند. اصطربلاب را از کف داده، و به جای آن تلسکوپ نیست که به حقایق آسمانی کسب آشنائی کنند.

جامع المقدمات و صمدیه و سیوطی را رها کرده، و هنوز جای آنها را با فیزیک و شیمی و علوم طبیعی عوض ننموده اند.

منورالفکرها و متجددین قوم به پوشیدن لباس اروپائی، ابراز مباحثات و شهرت می کنند، اما هنوز یک نفر خود را نشان نداده که در یکی از رشته های علوم اروپائی، احراز تخصص کرده باشد.

کاش این تبدیل و تحول تا همین حد محدود بود. اما متأسفانه دنباله این آشفتگی، به جایی کشیده است که باید اسم آنرا اختلال گذارد، به این معنی، که اغلب از مقدسات ملی، طرف تطاول و تجاوز جهال واقع شده است. از آن جمله زبان ملی و زبان فارسی است که بقدری رخنه های ناموزون در آن روا داشته اند که ممکن است، آنرا بکلی از صورت و معنای خود خارج سازند. ادبیات نظمی ایران در اوج زیبایی و کمال است، و شاید در روی زمین مملکتی نباشد که بتواند با مبادی ادبی نظمی ایران مقابله نماید، ولی اخیراً به عنوان تجدد ادبی، مزخرفاتی دیده می شود که گویندگان آنرا قطعاً باید تسلیم دارالمجانین نمود.

البته به تمام این خودسریها و تطاولات، خاتمه داده خواهد شد. من قصدم از این اظهارات، تشریح تحویل و تحول عجیبی است که در طرز زندگانی، طرز معاشرت، طرز محاوره، طرز معیشت و طرز سنخ فکری مردم این سرزمین ایجاد گشته، و چنانچه کوچکترین غفلتی، در کار اصلاحات این مملکت، به عمل آید، ممکن است دنباله این

اختلالات مادی و معنوی، کار را به جایی بکشاند که اصلاح آن از عهده هر صاحب نظری خارج گردد.

این یک حقیقتی است که احتراز از آن ممکن نیست. برطبق منطقی تطورات ملل، نتیجه همین می‌شود که ملت کنونی ایران در مقابل تمدن «اروپا» استتاج کرده است. البته تا یک دست قدرت و نظر بصیری بکار نرود، محال است که دنباله اختلالات فکری گریبان اهالی را رها کرده، و به آنها مجال دهد که صراط مستقیم را از بیراهه های معوج و منحرف، تشخیص و تفکیک نمایند.

تا به ابد منفعل و شرمگین بمانند آن اشخاصی که در ظرف صدوپنجاه سال تمام مملکت را فدای امیال نفسانی خود کرده، باب علوم و معرفت را از هر جهت بر روی اهالی مسدود، و بالاخره آخرین سوغات تمدن «اروپا» را محدود کردند به یک واگون پودر و سرخاب!

تأسیس یکصدوپنجاه سال سلسله قاجاریه، و وخامت تأثیرات آن در تلو پیدایش عادات و رسوم و اخلاق، محققاً زیان آورتر از آن قتل عامهائی است که سلسله مغول، در این آب و خاک مرتکب شده‌اند. آنان وجودهائی را بی دریغ تسلیم شمشیر می‌کردند، و انتهای برآن مترتب بود، ولی اینان، در اعماق روح اهالی زهری چکانیدند که شاید قرن‌ها نتوانند از اثرات آن برحذر بمانند.

چه می‌توان کرد؟ دوره و دورانی است که آمده و گذشته، و از عهده طبیعت و گردش کره زمین به دور آفتاب خارج است که ایران را به قهقرا برد و به یکصدوپنجاه سال قبل بازگرداند.

این ناملایماتی است که دست بی پروای طبیعت و تقدیر برای من ذخیره کرده، من هم خواه نخواه بایستی این مصائب و آلام را تحمل کرده، بروم به آن راهی که انسانیت و وجدان و خدا آن را پیش بینی کرده است.

اساتید موسیقی معتقدند که به یک نفرامی وحشی بهتر می‌توان فنون موزیک را آموخت، تا به یک نفر شهرنشینی که الحان غلط پرده‌های ناموزون، در گوش او ماوی و انس گرفته‌اند.

حقیقتاً همین طور است که گفته و اظهار عقیده کرده‌اند، و قطعاً آن وحشی امی را زودتر می‌توان به اخلاق حسنه متخلق نمود، تا یک نفر ظاهر فریبی را که عمر به دروغ و تزویر و مکر و حيله و ریب و ربا و تملق و چاپلوسی و بالاخره به بد اخلاقی

علی‌ای‌حال، خیابان نفت خانه «بندرجز» از طرف مغرب شهر امتداد یافته است. نفت را از «باد کویه» به وسیله کشتی به «بندرجز» می‌آورند، و در ابتدای پلی غیر از پل «گمرک» خالی می‌کنند که به وسیله لوله به ساحل رسیده و به نفت انبار وارد می‌گردد. منظره خلیج در این موقع بی‌نهایت زیبا بود. خوشم آمد که در کنار دریا مدتی به مشاهده طبیعت پردازم. تماشای طبیعت، روح را قوت می‌دهد و جسم را ساکت می‌سازد. در تماشای طبیعت و تأمل در طبیعت افکار جدیدی به انسان تزریق می‌شود که در عالم اجتماع وصول به آنها ممکن نیست. خدا را در طبیعت باید دید و هفته‌ای یک‌مرتبه روح را باید با تمام معنی تسلیم طبیعت نمود.

قبل از حرکت به طرف «مازندران»، روزی در قصر بیلاقی سعدآباد، رئیس کابینه خود را دیدم که از کار اداری فراغت جسته، و با خاطری آسوده، به تماشای گلها و ریاحین اشتغال دارد. تأسف و حسرت برده و خودداری از این اظهار به او نکردم. گاهی از شدت فکر و خیال، رنگ گلها از نظرم ناپدید می‌شوند، و هیچ چیز را آنطور که طبیعت خلق کرده، نمی‌توانم تماشا نمایم. برای اشخاصی که فراغت خاطر داشته باشند، سکوت کوه، صلابت دریا، خروش امواج، آرامش جنگل، یعنی همین وضعیتی که در «بندرجز» مصادف با آن هستم، خالی از انجذاب و تماشا نیست.

ناموس طبیعت شخص را می‌کشانند به یک مرحله‌ای که بالمره مختلف و متفاوت با مدار اجتماعی است، و عوالم خلسه کنار دریا بهترین دلیلی است که انسان از ابدیت سرچشمه گرفته و به طرف ابدیت پرواز می‌کند.

خلیج «آبسکون»، خلیج کم‌عمقی است به طول ده فرسنگ و عرض متفاوت، مثلاً در محاذات «اشرف» یک فرسنگ، و در برابر «بندرجز» دو فرسخ عرض دارد. دهانه‌ای که آن را به دریای «مازندران» متصل می‌سازد، نیم فرسنگ وسعت دارد. دریا هر ساله خود را عقب می‌کشد و عمق خلیج کم می‌شود، به طوری که حتی بعضی کشتی‌های ترکمان هم، به ابتدای پل «بندرجز» نمی‌رسند و مجبورند در مسافت بعیدی لنگر بیندازند. پل «بندرجز» هم به واسطه همین عقب‌نشینی دریا، بایستی قدری جلوتر برود. سابقاً توسط مهندسين ایرانی، نقشه‌ای ساخته شده، امر دادم در این نقشه تجدید نظر نموده،

پیشنهادی راجع به این پل بدهند، تا وسائل اجرای آنرا مقرر دارم. این عقب نشینی دریا، و اشکالاتی که برای ورود کشتی به «بندرجز» پیش آمده، موجبات ترقی «مشهدسر» را فراهم کرده است که بیش از پیش کشتی به آنجا وارد می گردد. من اساساً برای تأسیس و ساختمان یک بندر مهمی در این حدود سواحل، نظریات وسیعی دارم که موقع ذکرش حالا نیست. چنانچه موفق به تأسیس راه آهن ایران، برطبق آرزو و آمال خودم شدم، البته راجع به تأسیس بندر نیز نظریات خود را بموقع اجرا خواهم گذارد، و در اینصورت غیر از «بندرجز»، نقطه دیگری را باید در نظر بگیرم.

شب را در «بندرجز» اقامت کردم، مثل سایر شبها، خیالات متنوع و گوناگون، همه جا همراه من هستند و مرا راحت نمی گذارند. شوورها، در این فاصله مختصر بین «اشرف» و «بندرجز»، همه از کار افتاده بودند، و حق داشتند که شب را کاملاً راحت نمایند.

اول شب مکاتیب و تلگرافاتی را که امروز رسیده بود، تمام ملاحظه کرده، و دستور صدور جواب آنرا دادم که کار امروز به فردا نماند. باز چند فقره را پرت بی سروته و عاری از حقیقتی که از «تهران» رمزاً به من رسیده بود، اسباب اوقات تلخی من شد. فکر می کردم که چنانچه یک پادشاهی خودش در جریان امور نباشد، شخصاً در کنه قضایا وارد نشود، و شخصاً به مقام قضاوت بر نیاید، چه قدر ممکن است که امورات به اشتباه بگذرد، و حقوق مردم، در زیر دست مأمورین مغرض تضییع گردد. چه بسا ممکن است که اشخاص صدیقی، طرف بغض و حسد و اغراض خصوصی مأمورین واقع شده، با مختصر غفلتی از تمام حقوق حقّه خود محروم، و راه نیستی و عدم را استقبال نمایند.

علت اینکه در بین اینهمه گرفتاریهای اساسی مملکتی، من خود را موظف کرده ام که به تمام جزئیات امور نیز، شخصاً و مستقیماً رسیدگی نمایم، بی سابقه و بی دلیل نیست.

در سال اول کودتای خود در «تهران»، (سوم اسفند ۱۲۹۹)، که زمام وزارت - جنگ و دیویزیون قزاق را در دست گرفته، ولی در تمام امورات منشأ اثر و تأثیر بودم، تعداد دوهزار و چهارصد و بیست و دو نمره، کاغذهای بی امضاء و پست شهری و شب

نامه، به کابینه من رسیده بود، که موضوع تمام آنها، اعمال اغراض خصوصی و انتریک اشخاص بود نسبت به یکدیگر، و بعضی از این مراسلات بقدری با منطقی و دلیل مقدمه چینی شده بود، که اگر به دست یک نفر غیر مطلع و غیر مجرب می افتاد، ممکن بود که خاندان هائی به باد برود. ولی این ۲۴۲۲ مراسله، در من، که به جزئیات امور شخصاً تدقیق می نمایم، بقدر خردلی توانست مورد تأثیر واقع شود، و امر دادم که تمام آنها را یکجا بسوزانند و از آرشیو خصوصی من خارج کنند، و به رئیس کابینه خود دستور دادم، اساساً مکاتیبی را که امضاء ندارد خودش هم نخواند، زیرا غیر از اغتشاش ذهن و سوءظن بی مورد، نتیجه دیگری برای این قبیل مکاتیب مترتب نیست. در نتیجه این سابقه مدهش، فایده ای که به دست من آمد، این بود که اخلاق «تهران» و اغلب نقاط را شناخته، وظیفه وجدانی من شد که در جزئی و کلی امور، مذاقه و قضاوت مستقیم نمایم تا ظاهر فریبا، چاپلوسها و شیادها سر جای خود نشسته و عامه، مخصوصاً مستخدمین دولت، جز با عدالت و دادخواهی سروکار نداشته باشند، و همه مأمون و مصون از اغراض خصوصی بمانند.

پس از فراغت از کار مکاتیب و تلگرافات، ملازمین شخصی خود را امر دادم، همه به اطاق من بیایند و صحبت نمایند. شنیدن عقاید مختلف و صحبت با اشخاص نیز خود یک نوع تفریحی است که گاهی بی مزه نیست. پس از رفتن آنها و صرف شام، مقداری از شب را به مطالعه کتاب پرداختم. کتب تاریخ از سایر اقسام کتب بیشتر جلب دقت و نظر مرا می نمایند، و از قسمتهای تاریخی، مربوط به هر مملکتی که باشد، لذت مخصوص می برم، و به همین لحاظ غالباً در خوابگاه من یک سلسله کتاب تاریخ است که مخصوصاً در مواقع ناخوابی به آنها متوسل می شوم، و گاهی هم اتفاق می افتد که مطالعه کتاب، بکلی مانع از خوابیدن من می شود.

کتاب بوستان سعدی هم که به یک قطعه جواهر بیشتر شبیه است تا به کلمات معمولی، کمتر ممکن است که از دسترس من دور بماند. در این مدت استفاده های خوب از این کتاب بزرگترین شاعر پارسی زبان برده ام، و همیشه ممارست در قرائت بوستان سعدی دارم. دو حظ مختلف و متفاوت از این کتاب می برم، یکی لطف کلام و ادبیات، و دیگری پند و مواظظ و حکمت.

همانطور که بنای شعر و نظم در ایران به جایگاه رفیعی گذارده شده، که شاید در دنیا کمتر شبیه و نظیر داشته باشد، اما باید گفت، که طرز فکر و طبقه بندی و تجزیه و

ترکیبهائی که باید مثلاً در افکار یک نفر مورخ موجود باشد، و آن مورخ نیز ملزم به مراعات آنها باشد، در بین مورخان ایران، هیچ وقت مورد رعایت نبوده است. بدین مناسبت، تواریخ ایران محدود می‌شود به جنگ سلاطین و قهر و غلبه آنها، و مواردی که تقریباً در همین حدود تدوین شده‌اند. دیگر هیچ گونه تذکره و تذکری در زندگانی خصوصی آنان، و وضع اخلاق جامعه و سنخ افکار آنها، و علت حقیقی پیدایش دوستی‌ها و خصومت‌ها، و آن جزئیاتی که مورث سبب‌های کلی می‌شوند، و فلسفه ترقی‌ها و انحطاط‌های جامعه و غیره‌اند، در دست نیست، مگر یک سلسله قراین و امارات کلی که آنرا هم متتبعین، با حدس و قرینه باید استقصاء نمایند.

من اگر شخصاً به امر کودتای «تهران» اقدام نکرده بودم، و روحیات جامعه و طبقات ممتازه را دقیقاً نسنجیده بودم، و به آن فعل و انفعالهائی که از خارج و داخل، در پس پرده‌های ضخیم به عمل می‌آمد، و دربار قاجار آلت بلا اراده آنها بود، واقف نشده بودم، هرگز نمی‌توانستم ادوار انحطاط ایران را چه در اواخر هخامنش و ساسانیها، و چه در دوران صفویه و غیر هم، آن‌طوری که لازم است، تجسس و استقصاء نمایم.







صبح از «بندرجز» بیرون رفتیم. راه در جانب شرق بندر و کنار دریا واقع است. از پلی که بر روی رود «گز» بسته‌اند عبور نمودیم.

این راه کاملاً رو به شمال می‌رود، ولی در اطراف، باز اراضی شبیه به «مازندران» موجود است. همه جا دریا در طرف دست چپ است. آفتاب صبحگاهی رونق و شکوه عجیبی به این صفحه براق داده است. دیروز عصر که آنرا در زیر اشعه غروب آفتاب دیدیم منظره دیگر داشت، و اکنون از اثر نور دایم‌التزاید صبح جلوه دیگر دارد. امواج مثل آن است که شراره‌های آتش در دهان دارند و بر صفحه‌ای از مینا و طلا می‌غلطند. شبه‌جزیره «میان کاله»، خاصه جزیره «آشوراده» به خوبی پیدا بود و دریای بزرگ را از نظر ناپدید می‌ساخت.

به بندر «قره‌سو» که در مصب رود «قرسو» یا «قراسو» یا «قراصو» ساخته شده، رسیدیم. در بندر، آب دریا عقب رفته و دهانه رود را پر کرده و آنرا شبیه کرده است، به یک رودخانه بزرگ را کدی که عبور از آن ممکن نیست، مگر به واسطه پلی بلند و چوبی و مندرس و خطرناک که ابداً شایسته حرکت اتومبیل نیست. بعضی از اتومبیل‌ها گذشتند، اما چون نوبت به اتومبیل‌های بارکش رسید، پل فرو رفت، و نزدیک بود بکلی در رودخانه بیافتد. اتفاقاً به فرو رفتن یک چرخ اکتفا کرد، ولی راه مسدود و پل شکسته شد، و جمعی از همراهان که عقب مانده بودند، دیگر نتوانستند بگذرند و همانجا ماندند. امر دادم از همان خط یسار رود «قرسو» به «استرآباد» بروند و پل را نیز قدغن کردم تعمیر کنند.

«قرسو» بندر قشنگ و تازه‌ای است. تمام عمارات دو طبقه و چوبی است و نسبتاً از روی سلیقه ساخته شده‌اند. قلعه‌ای با چهار برج و یک قراول خانه در سمت یسار و

بقیه عمارات در جانب یمن رودخانه واقع است. پل عریض و طولی دارد که بیش از پانصد قدم در دریا پیش می‌رود، و منتهی به باراندازهایی می‌شود. اما این بندر بکلی خالی است، و جز یکی دو اتاق از تمام عماراتش، مسکون نیست. سابقاً در تصرف لیانازوف‌ها بوده که تجارت می‌کرده‌اند، ولی پس از بهم خوردن دستگاه آنها، متروک مانده، و شبیه به شهرهایی شده که در افسانه‌ها ذکر می‌کنند. شخص وارد، بدون مانع به عمارات مختلف می‌رود و گردش می‌کند. پل هم در شرف خرابی است. با آنکه از پل «بندرگز» عرض و طولش بیشتر است، ولی چون مواظبت نکرده‌اند، پوسیده و از هم متلاشی شده است. دور این بندر حصاری از چوب ساخته‌اند که آنرا از صحرا مجزی می‌سازد. پس از تماشای این بندر، از دری که در دیوار چوبی نصب بود گذشته، وارد «صحرای ترکمان» شدیم.

اینجا منظره بکلی تغییر کرد. زمین صاف و نرم و مسطحی پیش‌آمد که در سرتاسر آن به سنگی تصادف نمی‌شود، و به یک پستی و بلندی بر نمی‌خوریم. شوفرها در کمال اطمینان، اتومبیل‌ها را با نهایت سرعت می‌رانند، و پرواز می‌دادند. گوئی این مرکب‌های بیجان، بعد از تأمل و تردید و کندیهائی که در راه «مازندران» و «بندر جز»، اجباراً برای آنها پیش آمده بود، در اینجا جبران گذشته می‌کردند و داد دل می‌گرفتند.

در وسط صحرا به برجی مخروطی رسیدیم که دو طبقه داشت. از بیرون، دیوارش چوب بود و از درون، آسترگلی داشت. سوراخهایی برای تیرانداختن در آن تعبیه کرده بودند. معلوم شد سابقاً محل پست امنیه بوده که این محل را برای خود جان پناهی تهیه کرده‌اند. در بعضی نقاط صحرا، گاهی از این دیدگاهها دیده می‌شود. این متعلق به ایام اخیر است که امنیه، همین قدر قدرت رفتن به صحرا را می‌کرده، ولی تمام را به حفاظت خود می‌پرداخته است. اما اکنون که صحرای ترکمان از حیث امنیت با سایر نقاط ایران تفاوتی ندارد، این برجها خالی مانده، و مقر چوپانهائی است که آب و نان خود را آنجا گذارده، و از پی گوسفندان خود می‌روند.

کم کم ترکمانی چند سواره و پیاده دیده شد، که وضع لباس و هیكل آنها خالی از غرابت نیست. اوبه‌های چندی در اطراف پراکنده بود که آلاچیق‌های آنها، مانند کلاههای بزرگی، در سطح صحرا ردیف شده بود.

اتومبیل با سرعت زیاد راه را می‌برید، و هیچ رادعی، یکنواختی این دریای خشک

را برهم نمی‌زد. راه، که شوسه طبیعی و صاف و پوشیده از ماسه نرم و نمناک بود به خط مستقیم جهت شمال را نشان می‌داد. ناگاه خطوطی چند در افق پدیدار شد، شبیه به سوادآبادی. در صحرا مثل آن است که آبادیها از زمین می‌رویند. با این سرعت سیر اتومبیل و مسطح بودن صحرا همین را هم باید انتظار داشت. ابتدا سقف شیروانیها، سپس طبقات عالیه و بعد قسمت سفلی عمارات بسیار، نمایان شد. دورنمای این عمارات خیلی در این صحرا جالب توجه بود، چون اطاقها را با چوب جنگلی و به طرز معماری‌های جدید ساخته بودند. منظر این عمارات، در بجهوحه این صحرای کذائی، خالی از لطف و جمال نبود. قبلا به طرف دست چپ، که رود «گرگان» وسعتی پیدا کرده و به طرف دریا می‌رود، رانندیم. قدری به تماشای ترکمانان، که قایق‌های خود را با طناب برخلاف جریان رودخانه بالا می‌کشیدند، ایستادیم. این رودی است گل‌آلود و عمیق که در نزدیکی دریا عرضش زیاد می‌شود، و در سایر نقاط هم عادتاً جز به وسیله پل از آن نمی‌توان گذشت.

در سی چهل سال قبل، رود «گرگان» کاملاً به مجرای «خواجه نفس» متمایل شده، و آب دیگر بر نهر «گمش تپه» سوار نگشته، و آن قصبه بزرگ خشک مانده است، به قسمی که آب خوراکی را از «خواجه نفس»، که یک فرسنگ فاصله دارد به وسیله مشک می‌آورند، و هربار آب شیرین به تفاوت فصول، از پنج تا هشت قران قیمت دارد. این بی‌وفائی از تمام رودخانه‌هایی که در زمین نرم و صحرای مسطح جریان دارند معهود است. رود «گرگان» چهار و پنج ذرع از سطح دشت پست تر است، و غالباً صحرا دچار خشکی است، در صورتیکه رودی به این گوارائی و عظمت از سینه آن می‌گذرد.

اگر سدهائی بر این رود بسته شود، این سرزمین شاداب و سیراب می‌شود، و آب «گرگان» هم به هدر نمی‌رود.

اراضی «خوزستان» در جنوب ایران، و «صحرای ترکمان» در شمال، از لحاظ زراعت و فلاحات قابل وصف نیست. حقیقتاً سعادت‌مند است آن مملکتی، که در شمال و جنوب خود دارای این قسم اراضی باشد. نباتاتی که در این صحرا می‌روید، مثلاً پنبه، اصلاً قابل شباهت به پنبه سایر نقاط ایران نیست، و گاهی ارتفاع و نمو آن تعجب‌آور می‌گردد. کاملاً مورد خواهد داشت که «خوزستان» و این صحرا را، به «مصر» ثانی و ثالث موسوم نمائیم. این دو نقطه از آن نقاطی است که باید مورد

توجه کابل قرار دهم، زیرا محصول این دو نقطه، نه تنها احتیاجات اهالی ایران را، از حیث آذوقه و مواد اولیه به حد اعلی رفع خواهد کرد، بلکه اضافات آن، در ضمن صادرات یک مبلغی را تشکیل خواهد داد که ممکن است آنرا سرمایه مملکتی گذارد.

قصبه «خواجه نفس» امروز از برکت «گرگان» و راه «بندرجز» به «گمش تپه» آبادی متوسطی دارد، و پل چوبی و مرتفع دو طرف «گرگان» را به یکدیگر اتصال می دهد.

سرتیپ فضل الله خان زاهدی را که مأمور قلع و قمع اشرار تراکمه، و تربیت اطفال آنها کرده بودم، مدرسه ای در آنجا تأسیس نموده، موسوم به مدرسه زاهدی، که فعلا دارای سه کلاس است. رقوم به مدرسه، وضع کلاسها و معلمین را به دقت رسیدگی و معاینه کردم. مورد رضایت واقع شد.

از «خواجه نفس» تا «قره سو» سه فرسنگ راه بود. از اینجا تا «گمش تپه» بیش از یک فرسنگ می شد. هنوز سواد «خواجه نفس» در افق جنوبی پنهان نشده، سر عمارات «گمش تپه» از جانب شمال پیدا شد. منظره اینجا نیز درست نظیر دورنمای «خواجه نفس» است، ولی مفصل تر. اتومبیل در این راه صاف بزودی ما را وارد «گمش تپه» کرد که مرکز ایل جعفریای ترکمان، و دارای سه هزار خانوار سکنه است. رونق و آبادی این نقطه، در موقعی که نهر سابق الذکر از آن می گذشته خیلی بیشتر بوده، ولی اکنون هم یکی از مراکز عمده تجارت صحرا منسوب می شود، و تا دریا قریب دو کیلومتر فاصله دارد.

قصبه «گمش تپه» مخلوطی است از آلاچیق و عمارات دو طبقه چوبی که با سلیقه ساخته شده، و از دور منظره دهکده اروپائی به آن می دهد. خیابانی شوسه از وسط می گذرد که دیوار چوبی آنرا از خانه ها مجزی می سازد. رنگهایی که به چوب بست خانه ها و دیوار اطاقها و سقف عمارات زده اند، بیشتر بر جلوه این قصبه می افزاید. خانه آشورخزین را، که از معاریف «گمش تپه» است، برای قرارگاه من تخصیص داده بودند. همراهان در عمارات اطراف، منزل نمودند. طرز و ترتیب اثاثیه اطاقها ظریف و تازه بود. قالیه های ترکمانی با مبیل های مد «روسیه» مخلوط گشته، و تصاویر و پرده های به دیوارها آویخته بودند. چیزی که بیشتر سلیقه صاحبخانه را تأیید می کرد این بود که حمام را هم ضمیمه عمارت کرده بود، و فراموش نکرده بود، شست و شو و نظافت شرط اول زندگانی بشری است. برخلاف، صفحه «مازندران» و خط سیری را که ما طی

می کردیم، این شرط اولیه و اصلی مطلقاً مورد رعایت اهالی واقع نشده است. در دیوار شرقی و ضلع شمالی یکی از اطاقها دو قطعه بود. در یکی به خط نستعلیق درشت نوشته بودند یا عبدالکریم شرقی، و در دیگری یا عبدالرشید شمالی. می گفتند این دو نفر از اولیاء تراکمه هستند. باید معمولاً در ضلعهای جنوبی و غربی هم، دو قطعه دیگر بنام اولیاء مغربی و جنوبی آویخته باشند، برای حفظ خانه از هر چهار سمت!

«گمش تپه» به معنای تپه نقره است. این تپه ایست کوچک در طرف شمال قصبه حالیه به شکل جناغ. آثار عماراتی در این مکان هست، و آجرهایی که از آنجا بیرون می آورند قریب پنج من وزن دارد. مقدار کثیری از مصالح آن قصبه سابق را، برای بنای خانه های جدید «گمش تپه» آورده اند. در محل سابق جز چند نفر خانوار، برای نگاهداری گوسفند، ساکنی نیست. اهالی «گمش تپه» عموماً ترکمان جعفریای و سنی هستند، جز یک خانوار که شیعه است. از کسبه «استرآباد» و غیره هم تنی چند به اینجا آمده اند، و اکنون چند نفر شیعه در آنجا می توان شمرد.

محصولات این صفحه تمام دیم است، زیرا که رود «گرگان» به اراضی سوار نمی شود. محصولات صیفی دیم نیز هست. گندم دیم این صفحات نان شیرین خوبی می دهد. زراعت جو خیلی رواج دارد و بیش از اندازه خوراک اهالی، و چارپایان آنهاست. هر سال مقدار کثیری با «روسیه» و «گیلان» تجارت جو می کنند. سوخت را از جنگل «استرآباد» که هشت فرسنگ مسافت است می آورند، و هر عرابه قریب یک تومان قیمت دارد. قالی و قالیچه و گلیم ممتاز می بافند.

در «گمش تپه» حمام عمومی نیست. با ظرف شستشوی می کنند. میان اهالی گدائی و سؤال عیب است. در این قریه، هیچ گدا دیده نمی شود. «گمش تپه» دارای سه هزار خانوار است، و به یازده محله تقسیم شده، و در هر محله مسجدی است که همه از چوب ساخته شده، مگر دوتای آنها که از سنگ و دارای استحکام است. این دو مسجد سنگی، و یکی از مساجد چوبی نسبتاً مهمترند، و محل نماز جماعت و وعظ می باشند. اشغال منبر و پیشنمازی در این شهر اینقدرها جنجال و حرص تولید نمی کند. شغل موعظه را، اشخاص محدود و متنفزی به خود اختصاص نداده اند. هر کس می تواند به منبر رفته، وعظ نماید مشروط بر آنکه اهل سواد و تقوی باشد. علت آنهم، بنا بر قول تراکمه، نبودن اوقاف است. می گفتند ما وقت نداریم و راحت هستیم، مواعظ

علمای ما از روی کمال بیغرضی و سادگی است. اهل علم در این قصبه زیاد نیست. شش نفر را می‌شمردند از اهل فضل که در «بخارا» و «خیوه» تحصیل کرده‌اند، همانطور که علمای «عراق»، در «نجف» تحصیل می‌کنند. معارف در «ترکمان» به درجه صفر است. در «گمش تپه» دو نفر مکتب‌دار است که یکی مسافری است تازه از «خیوه» آمده و چهار شاگرد دارد، و دیگری که قدری قدیمی است، سی نفر شاگرد جمع نموده است.

هفت ماه قبل، بنا بر امری که به رئیس تیپ مستقل شمال دادم، در مراکز مهمه جعفربای سه باب مدرسه به طرز جدید افتتاح شد. مدرسه «گمش تپه» را به اسم من پهلوی نام نهاده‌اند. هفت ماه است که رسماً مفتوح شده، و برخلاف توهم مباشرین این امر که افراد ترکمان را گریزان از تحصیل می‌پنداشتند، بزودی اهالی «گمش تپه» اولاد خود را به این مؤسسه سپردند، و امروز در محلی به این کوچکی یکصد و ده نفر شاگرد، در چهار کلاس این مدرسه مشغول تحصیل شده‌اند. اقبال ترکمانان به این مدرسه جدید، و شور و شوق اطفال به تحصیل و استعداد فوق‌العاده آنها در ورزش‌های دماغی و بدنی، خیلی اسباب امیدواری شد. امر کردم تمام همراهان به مدرسه رفته و وضع آنرا مشاهده نمایند. اطفال پس از قرائت خطابه به مشق‌های بدنی و خواندن سرود مبادرت کرده، در اغلب دروس، و مخصوصاً در قسمت ورزش به حدی چابکی و شوق و مهارت نشان دادند، که از چنین مدرسه جدید التاسیسی، انتظار نمی‌رفت. معلم ورزش آنها، شخصی است از اهل «قفقاز» که در امور ورزش بی‌اطلاع نیست. سایر دروس شاگردها هم پیشرفت خوبی کرده است.

این مدارس به منزله چراغ تمدن است در صحرای تاریک ترکمان، و با جدیتی که نظامیان ساخلوی این صفحه (مطابق دستور) در تقویت مدارس دارند، و میل و شوقی هم که خود اهالی ابراز می‌کنند، اطمینان دارم که پس از مدتی، بکلی اوضاع این صفحه، تبدیل رنگ به خود خواهد گرفت. همین اطفال که به تربیت ملی و علوم جدید و لذت مدنیت آشنا شوند، بهترین مبلغین امنیت اخلاقی و آرامش روحی کسان و بستگان خود خواهند بود. به احترام مدرسه و تربیت، عین خطابه‌های محصلین را، در این سفرنامه خود قید می‌کنم، تا بر همه معلوم باشد که اگر اشرار تراکمه را امر به قلع و قمع دادم، در عوض مدار تربیتی آنها کاملاً مورد قدرشناسی است:

«ای مبارک پی شهنشاهی که حاصل می کنند
 اختران در آسمان طلعت نیک اختری!»

شکر و سپاس خداوندی را سزاست، که ما نونهالان را در همچنین عصر و اوان،
 اعنی، در عهد سلطنت یگانه ناجی ایران و افتخار ایرانیان، اعلیحضرت قدر قدرت
 رضاشاه پهلوی ارواحنا فداه، به عرصه وجود آورده، و در سایه هما رفعت ذات اقدسش،
 قاطبه ملت ایران، در کف امن و استراحت غنوده، و آفتاب علم و تمدن در عهدش،
 محیط ایران را فراگرفته، لله الحمد خداوندی را که پس از ایجاد امنیت در سرتاسر
 مملکت، عطف توجهی به ما نونهالان تراکمه شده است. به عظیم ترین نعمت که
 نشر معارف و افتتاح مدارس، و اساس ترقی و تعالی هر ملت است مفتخرگشته،
 مدرسه ای بنام اقدس پهلوی، جهت این نونهالان، به توجهات حضرت اجل ریاست
 تیپ شمال، تأسیس و افتتاح شده، که الساعه از میوه شیرین علم و معرفت بهره ور
 گشته، که مانند پیشینیان خود در بوته ضلالت و جهالت و نفاق نمانده، و از عرصه
 توحش و بربریت خارج شده و آغوش های بسته و شکسته خود را برای در بغل گرفتن
 افتخارات امروزه گشوده، تشکرات صمیمانه نثار خاکپای جواهرآسای اقدس همایونی
 ارواحنا فداه تقدیم، و بقای ذات اقدسش را از خداوند متعال خواهانیم که سایه
 بلندپایه اش را از سر قاطبه ملت ایران، بخصوص این نوباوگان، کم و کوتاه نفرموده،
 و عرض کنیم:

زنده و پاینده باد خسرو محبوب عادل ما.

زنده باد تیپ مستقل شمال.

زنده باد صاحب منصبان رشید»

پس از اختتام خطابه فوق، محصل دیگری پیش آمده، خطابه ذیل را ایراد
 نمود:

«بسم الله الرحمن الرحیم

با یک شرف و مسرتی، امروز را بر تمام ایرانیان، خاصه تراکمه تبریک می گویم،
 زیرا که امروز، بزرگترین و سعادت مندترین روزهای تاریخی ما ملت محسوب می شود.
 فراموش نکرده ایم که در چند سال قبل گرفتار ظلم و هوی و هوس رأی یک مشت
 مردمان غارتگر بوده، و در هر دقیقه یک بدبختی جدید بر ما ملت تجدید می نمود،

و ما ملت هم تن در قضا داده ساکت، و صدمات را به واسطه نداشتن یک سرپرستی محبوب، به خود هموار می‌ساختیم. تا روزی که اعلیحضرت شهریار قدر قدرت، پس از قطع کردن دست تطاول غارتگران، با یک امنیت روحبخشی، پا به تخت سلطنت گذاشته، و تاج افسر کیانی را بر سر تاجداری خود، نصب فرمودند. پس معلوم است، نابغه‌ای که توانست ما ملت و رعیت را از چنگال گرگان نجات دهد، همان ذات مقدس همایونی بود که ما ملت را، از دست اشرار فعال مایشاه این حدود نجات داده، و این صحرا که در چند وقت قبل، مرکز غارتگری غارتگران بود، امروز محل تحصیل ما اطفال شده، و روزه‌روز بر ترقی و تعالی ما ملت اضافه می‌شود. پس، ما نوباوگان، از طرف ملت تبریکات ورود موکب مسعود اعلیحضرت شاهنشاهی ایران را به خاکپای مبارکشان معروض، و با یک بشاشت تقاضا می‌نمائیم، یک عطف توجهی به معارف این حدود فرموده، و نور معارف را در این صحرا شعله‌ور ساخته که در آتیه با قدمان برجسته، در تحت توجهات ملوکانه به آب و خاک مقدس خود خدمت نمائیم. در خاتمه سلامت وجود ذات مقدس همایونی را از حضرت احدیت خواستار است.

زنله و پاینده باد شاهنشاه ایران»

من از این مدارس، بیشتر از هر کس لذت می‌برم، و به ایجاد آن نیز بیشتر از هر کس اهمیت می‌دهم. این از آن مدارسی است که بشر نهال آنرا غرس می‌کند، و فرشته‌های آسمان میوه آن را می‌چینند. ایجاد تربیت و تمدن در یک منطقه‌ای که تا به حال بالمره از این کلمات مبرا و عاری بوده است!

یک قسمت عمده و یک علت اصلی مسافرت من به این نقاط، برای بازدید همین مدارس بوده، و دیدن اطفال ترا که با یک شوق و ذوق مفروطی مشغول کسب وظایف انسانیت و کسب معلومات مفیده هستند.

صحرائی که عبور کاروانها و قوافل از آن محتج بود، امروز دارد تبدیل به مدرسه و محل مطالعه تاریخ و جغرافی می‌شود.

به مدارس اینجا باید زیاده بر این اهمیت داده شود، و بر تعداد آن نیز در هر

سال بیفزایند.

پروگرام مدارس اینجا، با تناسب محل و وضعیت اهالی بد طرح نشده، و باید بتدریج پروگرام جامع تری ترسیم و در دسترس محصلین و اهالی گذارده شود. سپردم که به وزارت معارف تذکر لازم بدهند.

من هر وقت صحبت از پروگرام مدرسه می کنم، فوراً عیب کلی و نقص عمده وزارت معارف در نظرم مجسم می گردد، که متأسفانه گرفتاریهای اولیه، هنوز به من فرصت و مجال نداده اند که چندی حواس خود را یکجا به طرف معارف، و مخصوصاً قسمت پروگرام مدارس متوجه دارم.

پروگرام مدارس ایران از روز اول روی پایه های غلط گذارده شده، و از روز اول نظریات غیر صائبی آن را تدوین کرده، و در ایام اخیر نیز، اگر توجهی بدان کرده اند، یک توجهات ناموزونی بوده که راه قابل انتظار آن، بالمره ناپیدا و مسدود مانده است. پروگرام مدارس برطبق احتیاجات اهالی تنظیم نشده، و جز ضعیف ساختن نسل آتیه ثمره دیگری ندارد. شورای عالی معارف تصور کرده است که تنظیم پروگرام عبارت است از موادی چند که برای چند نفر طفل تهیه و آماده می سازند، و بکلی غفلت از این نکته مهم نموده اند که پروگرام مدرسه، یعنی پروگرام مملکت.

پروگرام مدرسه و تحصیل، یعنی پروگرام افتخار و غرور، پروگرام مدرسه، یعنی پروگرام امتیاز و تفوق و برتری و آقائی، پروگرام مدرسه، یعنی پروگرام نظم و دیسپلین عمومی، یعنی تشریک آمال ملی و وحدت آرمان ملی، یعنی استحکامات سرحدی، یعنی نخوت و وطن پرستی، یعنی ترقی صنعت، یعنی افزایش علم و ایجاد ابداع و ابتکار، یعنی اتحاد و مشارکت، یعنی پیدایش حس کنجکاوی و تدقیق، یعنی عزت نفس و استقلال وجود و تکیه ندادن به غیر، و بالاخره پروگرام مدرسه، یعنی به پای خود ایستادن و به بازوی خویش تکیه کردن.

در این صورت، این پروگرامی که فعلاً سرلوحه مرام مدارس ماست، به هیچ عاقبت قابل انتظاری پیوسته نخواهد شد، و چه بسا ممکن است که یک سلسله بدبختیهای جدیدی را هم، پیش بینی و تهیه نماید.

دماغ یک بچه خردسالی را به یک سلسله فرضیات ناموزون انباشتن، حقیقت زندگانی را از نظر او مکتوم داشتن است. مضحک تر از پروگرام مدرسه ذکور، تدوین پروگرامی است که برای مدارس اناث کرده اند. هیچ معلوم نیست که وزارت معارف برای تشکیل یک عائله و خانواده که واحد مقیاس جامعه مملکت است، چه منظوری

را در نظر گرفته که این پروگرام غلط و نارسا را برای مدارس انات، اجباری کرده است؟

با این پروگرام و این فکرهای نارسا، علی‌التحقیق هیچ عائله‌ای در ایران تشکیل نخواهد شد که دارای سعادت زندگانی و آسایش زندگی باشند. دیپلمه‌های مدارس که غالباً با مزاج غیرسالم از مدرسه بیرون می‌آیند، تصور می‌کنند همه چیز را می‌دانند. اما اگر دولت دست آنها را نگیرد، از اعاشه شخص خود عاجزند و ممکن است از گرسنگی بمیرند.

آنها گناهی ندارند. این عیب پروگرام است که راه زندگانی را بر آنها مسدود نموده است. این عیب پروگرام است که آنها سعادت خود را از پشت ابر نمی‌طلبند، و از کره زمین بالمره سلب اطمینان کرده‌اند.

تمام اعضاء دوائر دولتی را هم که یکجا خارج کنند، و عوض آنان را از دیپلمه‌های مدارس استخدام نمایند، بالاخره این چند وزارتخانه محدود جواب‌عده غیرمحدود را نتواند گفت.

البته وزارت معارف باید به این موضوع اساسی و مهم عطف نظر کامل کرده، طریقی را بیندیشند که محتوی سعادت ایران آتیه و نسل معاصر باشد، نه آنکه طوطی‌وار موضوعات را یادگرفتن، و از حقیقت زندگانی بی‌اطلاع ماندن.

حقیقت ارتقاء و تعالی یک مملکتی را از روی پروگرام مدارس آن می‌توان سنجید و فهمید. فقط دیدن پروگرام مدارس کافی است که شخص را از هر تحقیق و تجسس خارجی بی‌نیاز نماید.

پروگرام تحصیلی یک مملکتی، هر قدر هم که عریض و طویل باشد، نمی‌تواند از دو کلمه خارج باشد: تعلیم و تربیت.

در ایران به قسمت تعلیم اهمیت داده شده، و تربیت را فرع تعلیم، و یا اقلأ در درجه دوم قرار داده‌اند، در حالتی که اگر معکوس عمل را تعقیب نمایند، به نتیجه منتظره خواهند رسید، یعنی اول تربیت و بعد تعلیم.

موضوع به قدری مهم است که اگر زیاده بر این هم در اطراف پروگرام مدارس، بسط مقال داده شود، جا خواهد داشت. این پروگرام رفع احتیاجات مرا نخواهد کرد. من میل دارم تکیه‌گاه آمال خود را فقط پروگرام مدرسه قرار بدهم. این شرحی را که وزارت معارف و شورای معارف، به عنوان پروگرام تحمیل به مدارس کرده‌اند،

نه مطابق با احتیاجات من است، نه مطابق با احتیاجات ساکنین مملکت من و نه مطابق با وضعیت آب و هوا و اقلیم و جغرافیای طبیعی و سیاسی مملکت.

واضح تر باید بگویم، احتیاجات من و انتظارات من از پروگرام مدرسه، آن نیست که ناپلئون بناپارت از مدارس فرانسه، و امپراطور سابق آلمان از مدارس آنجا انتظار داشت. یعنی در این صدد نیستم که از مدرسه، «سربازخانه» را استخراج نمایم، ولی در عین حال به این صدد هم نیستم که تذبذبهای دوران صفویه را به صورت مختلف تمدید و تعقیب نمایم.

در این صورت افرادی را انتظار دارم، مغرور و مستقل الوجود و آزاد فکر و وطن - پرست، که هم به درد خودشان بخورند و هم به درد مملکت، و پروگرام مدارس قطعاً باید بر زمینه‌ای طرح شود که بتواند منظور فوق را ایجاب نماید. اگر غیر از این باشد، نبودن مدرسه رجحان دارد بر مدرسی که یک عده‌ای محتاج و علیل را می‌پروراند.

کراماً تذکر داده و باز تصریح می‌کنم که تهی بودن خزانه مملکت، و گرفتاریهای اولیه من، هنوز به من مجال نداده است که کاملاً به طرف معارف بذل انعطاف نمایم. دستور دادم از امسال، همه ساله به بودجه معارف بیفزایند، و زمینه کار را فراهم سازند، تا در موقع خود مقرراتی را که در خاطر خود دارم، امر بدهم.

قبایل ترکمان که در شمال شرقی ایران سکنی دارند، صرف نظر از طوایف کوچک، به دو دسته بزرگ تقسیم می‌گردند:

کوکلان که در ناحیه کوهستانی واقع، و تابع ایالت «خراسان» است، و یوموت یا یموت که در صحرای «استرآباد» منزل دارند. این ترکمانان بعضی را چمور می‌گویند، یعنی ساکن، و برخی را چاروا می‌گویند که بیلاق و قشلاق می‌روند، و برای چراندن احشام خود به آن طرف رود «اترك» تجاوز می‌نمایند. گروهی از اشرار ترکمن از دیرزمانی موجبات زحمت حکومت «استرآباد» و سواحل «بحر خزر» و زوارراه «خراسان» را فراهم می‌آوردند و گاه به گاه به دهات ساحلی «مازندران» حمله کرده و گاهی از «نیشابور» تا نزدیکی «سبزوار» رفته و زوار را غارت می‌کردند. در آن زمان میان «شاهرود» و «مزینان» و «مزینان» و «سبزوار» وضعیت عجیبی از طرف اشرار بعضی قبایل ترکمان، برای اهالی و زوار ایجاد شده بود. زوار را

به وسیله بدرقه‌های بسیار و سواران مسلح از جانبی مشایعت، و از طرفی استقبال می‌کردند، شاید از چنگ راهزنان خلاص شوند.

در اواسط سال ۱۳۰۴ که قشون اعزامی من، از تسکین ولایات غرب و جنوب غربی فراغت یافت، و برخی از یاغیان برخلاف اطاعت صوری که کرده بودند، به اغوای مفسدین مرکزی مجدداً راه «خراسان» را مغشوش ساخته، و حتی پایتخت را تهدید می‌کردند. من تصمیم گرفتم که این سرکشان را کاملاً سر جای خود بنشانم، و بعد از سالیان دراز، اهمیت مرکز را به آنها یادآور شوم. امر دادم که دو دسته از قوای نظامی از دو جانب، به طرف صحرا پیش بروند. یکی تیپ مستقل شمال، که در «مازندران» و «گیلان» ساخلو دارند، به ریاست سرتیپ فضل‌الله خان زاهدی، و دیگر لشکر شرق که باید از ناحیه «خراسان» پیش بیایند. با وجود مشکلاتی که در طریق «مازندران» بود، و عدم وسائل حمل افراد به وسیله کشتی‌های «بحر خزر»، و با وجود دوری راه «خراسان» و بدی جاده‌های آن حدود، قشون از دو طرف پیش آمدند و در نوزدهم مهرماه جنگ میان قوای شمال و سارقان مسلح شروع شد. این قشون از «استرآباد» به دو دسته رو به صحرا نهادند: یکی به استقامت «پهلوی دژ»، و دیگری به امتداد «خواجه نفس» و «گمش تپه».

شرح این جنگ مفصل است و در این سفرنامه گنجایش ندارد. خلاصه آنکه پس از زدوخوردهای زیاد و دادن عده‌ای تلفات از صاحب‌منصب و تائین، و از بین رفتن عده‌ای از یاغیان، بالاخره مواضع معتبر اشرار اشغال شد. هر دو دسته قشون در ۱۲ آبان‌ماه ۱۳۰۴ در «گنبد قابوس» به هم پیوستند، و جشن قلع و قمع اشرار ترکمان، مصادف شد، با انقراض سلطنت قاجاریه در ایران.

البته با این ترتیب و در ظرف همین مدت قلیل، باقیمانده اشرار هم لذت آسایش و امنیت و منفعت تجارت و زراعت را دریافته، و خوی وحشیگری و مردم‌آزاری را از سر بدر خواهند کرد، و این عفو و اغماض را که به آنها نموده‌ام، مغتنم خواهند شمرد، و در آبادی صحرای حاصلخیز، و استفاده از دریای «خزر» و «گرگان» و «اترک» و مساعدت و معاضدت با اکثریت وطن‌پرست ترکمان خواهند کوشید.

«گمش تپه» را به دقت معاینه کرده و اوامری که لازم بود به مأمورین مربوطه داده، بعد از صرف نهار دوباره به «خواجه نفس» برگشتیم. شاگردان مدرسه زاهدی، که تازه تأسیس شده، به استقبال آمده بودند. عده آنها پنجاه نفر است.

پس از عبور از پل چوبین استواری که روی «گرگان» زده‌اند، از راهی که به موازات رودخانه امتداد می‌یابد، به جانب «امچلی» رانندیم. این درست همان خطی است که قشون من در همین اوقات از سال گذشته، قدم به قدم، با دادن تلفات، اشرار را عقب رانده است. مخصوصاً در «سلاخ»، جنگ خونینی بین آنها رخ داده که مرا بیش از سایر حوادث متأثر می‌سازد. از دور اوبه‌های ترکمانان نمایان است، و اغلب به کناره جاده آمده، صف کشیده بودند.

«امچلی» به معنای کنده درخت، یکی از مراکز مهمه ترکمن و دارای ۱۷۲ خانوار است، و با «خواجه نفس» و «گمش تپه» برابری می‌کند. این سه قصبه در سه رأس یک مثلث واقع شده‌اند. خانه‌های «امچلی» هم تمیز و پاکیزه است، و در دو جانب رود «گرگان» واقع گردیده‌اند. پلی بلند از چوب، دو ساحل رودخانه را به هم مربوط می‌سازد. در «امچلی» چهار مسجد و یک مدرسه است که از مستحدثات قشون است. پنجاه و دو شاگرد دارد، و بنام سرهنگ حکیمی صاحب‌منصب قشون این قسمت، مدرسه حکیمی نام دارد. جدیداً اهالی وجهی توزیع کرده و بنای خوبی برای مدرسه ساخته‌اند.

هر چند جاده «آق قلعه» سابق و «پهلوی دژ» جدید از خط «استرآباد» انحراف کلی داشته، مع هذا امر دادم، به آن طرف برانند که به دقت مرکز قشون را بازدید نمایم. «پهلوی دژ» مرکز نظامی مهمی است، و در مرکز قبایل ترکمان، روی رود «گرگان»، و در شمال شرقی «استرآباد»، به فاصله سه فرسنگ، یا ۱۸۲۰ متر واقع است. چون باید شب را به «استرآباد» برویم و منتظر ورود ما هستند، از رفتن به «گنبد قابوس» صرف‌نظر کرده، و معاینه آنجا را به موقع دیگر محول داشتم. هر چند که خیلی میل داشتم مقبره با عظمت قابوس بن وشمگیر، سلطان آل زیار را که در قرن پنجم هجری بنا شده است، ببینم. این گنبد در نهایت استقامت در سینه صحرا پیداست. روی مکان مرتفعی بنا شده، و خود گنبد قریب چهل پنجاه ذرع ارتفاع دارد.

علی‌ای حال، چون «گرگان» نام تاریخی و اسم قدیم این ناحیه است، امر دادم به هیئت دولت ابلاغ نمایند، که «استرآباد» را بعد از این، به نام قدیمی و تاریخی این ناحیه «گرگان» بنامند، زیرا مدتهاست که این اسم، از این دشت و ناحیه، منتزع و متروک مانده است.

بعد از بازدید قشون «پهلوی دژ» به جانب «استرآباد» (گرگان) بازگشتیم، و نزدیک

غروب وارد شهر شدیم. محل «استرآباد» در دامنه کوه است و دنباله جنگلهای کوه تا دیوار شهر پیش می‌آید. اینجا قابل ترقی و مستعد آبادانی است، ولی به واسطه دور بودن از شاهراههای تجارتي، عقب افتاده است. اگر موفق شدم که به تعقیب آمل و آرزوی خود، راه‌آهن ایران را از «بندرجز» به «محره» امتداد بدهم، این ولایت هم غنا و ثروت کامل خواهد یافت، و خزائن طبیعی آن مورد استفاده واقع خواهد شد. قبل از انجام این آرزو، سپردم خط تا «خراسان» را اتومبیل رو نمایند که به واسطه آمدورفت و مراوده، «گرگان» نیز از صورت انزوا خارج گردد.

دیواری بلند و مخروب، با خندق و برج و دروازه شهر را احاطه کرده است، ولی به واسطه پست و بلند بودن محل شهر، اغلب خانه‌های آن از خارج نمایان است. سقفهای سفالین عمارات منظره مطبوعی دارد.

در بیرون دروازه شهر، سان قشون دیده شد. بعد از ورود به شهر، چون همه اهالی بیرون آمده بودند، از وضع فقر و فاقه اهالی متأثر شدم. مسافتی از دروازه به بعد خالی از عمارت و آبادانی است، و کوچه‌ها در نهایت تنگی و اعوجاج است. محل توقف مرا در عمارات دولتی قرار داده بودند. بنای معروف به کریم‌خانی، که نسخه بدل حیاط تخت مرمر «تهران» است، محل قشون شده است، و تعمیراتی در آنجا کرده‌اند.

در ضمن سان قشون، عده‌ای هم از ترکمانان را دیدم که تحت سلاح نظامی درآمده بودند. عجالتاً از محل سوار محلی «استرآباد»، ۱۳۰ نفر ترکمان استخدام شده که همه روزه مشق می‌کنند، و جزو قشون هستند، و لباس سرخ و شلوار آبی و کلاه سفید ترکمانی دارند.

«استرآباد» جانشین شهر قدیم «گرگان» است که پس از حمله مغول و تیمور، اهالی آنجا را ترک کرده، و این نقطه را که نزدیک به کوه و مصفا تر است آباد کرده‌اند.

زراعت اطراف «استرآباد» بیشتر برنج است. گندم و جو چندان به دست نمی‌آید. برای غذای شهر، از «صحرای ترکمن» وارد می‌نمایند. میوه و مرکبات به قدر کفایت هست. صنایع مهمی در «استرآباد» نیست. چادر شب ابریشمی و نخی می‌بافند، والیجه ابریشمین و تافته سفید و قرمز تهیه می‌کنند، اما قالبیافی وجود ندارد، و بیشتر از ترکمانان می‌خرند.

باغ شاه، یک عمارت قدیمی «استرآباد» است که اداره حکومتی و منزلگاه امشب ماست. چون طرز بنا قدیمی نیست، از وصف آن صرفنظر می شود. شب را در «استرآباد» توقف کرده، چون خیلی خسته بودم، همراهان را اجازه دادم، بروند راحت نمایند. فکری که در اینجا خاطر مرا به خود مشغول داشته بود، وضع کوچه های «استرآباد» و کثافت شهر و خرابی دیوارها، و رویهمرفته وضعیت رقت بار این محل بود، که اگرچه سایر شهرهای ایران امتیاز زیادی بر «استرآباد» ندارند، ولی این شهر چون بیشتر در معرض تطاول بوده، زیادتیر از اغلب نقاط رو به ویرانی رفته است. باید برای تمام شهرهای ایران، اعم از «تهران» که پایتخت است و غیره، به طور عموم فکر اساسی کرد، و به مقام تعمیر و مرمت آنها برآمد که از اینصورت ابتذال خارج شوند.

هیچ راهی برای این تعمیر عمومی فراهم نیست، مگر ایجاد بلدیه در شهرها، که به این وسیله در تنظیف معابر، و تهیه ساختمانها و نظارت در امور تنظیف و غیره، بتوانند عامل مؤثری واقع شوند. نخست از «تهران» باید شروع کرد که مردم لذت نظافت را فهمیده، و سرمشق سایر نقاط واقع شود.

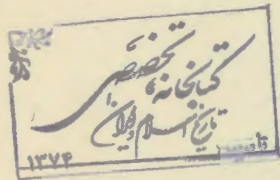
هنوز در شهرهای ایران بلدیه وجود ندارد، و اگر هم اتفاقاً باشد، اسمی است بلامسما که مثل سایر دوائر وزارت داخله، فاقد هر مفهوم و معنائی است. «تهران» با این صورت حالیه، حقیقتاً استحقاق اطلاق اسم پایتخت را ندارد. سایر شهرهای ایران نیز، مخصوصاً در این موقعی که در تمام خطوط، امر به شوسه کردن راهها داده ام، و ناچار عبور و مرور و حشرونشر زیاد خواهد شد، جز بدنامی و خفت فایده دیگر ندارند. شهرها باید عوض شوند، و بلدیه ها، با مفهوم واقعی خود تشکیل شوند، که به این اندراس و کهنگی و خرابی و ابتذال، خاتمه داده شود.

در ضمن اینکه مطالب و مراسلات اداری را مطالعه و دستور می دادم، به رئیس کابینه امر دادم، موضوع بلدیه ها را یادداشت نماید، تا در مراجعت به «تهران»، اوامری که در تأسیس و ایجاد آنها لازم است، به هیئت دولت صادر نمایم.

شب را به واسطه خستگی زودتر استراحت کردم. صبح ساعت هفت، وجوه اهالی را که بار حضور خواسته بودند، پذیرفتم. پند و موعظه و تذکراتی که لازم بود، به آنها دادم. همه را به توجهات خود امیدوار و تصمیم به مراجعت گرفتم. انتهای خط سیر من در این مسافرت، نا همین حدود است. چون وضعیات محل را کاملاً مطالعه، و وضعیات قشون را نیز از هر حیث معاینه کرده ام. دیگر در این حدود کاری ندارم.







ابر غلیظی هوا را پوشیده و باید به سرعت سیر خود بیفزاییم، زیرا اگر شروع به بارندگی نماید، ناچار یک هفته باید در این حدود بمانیم، تا زمین مجدداً خشک و قابل اتومبیل رانی شود. تا آنجا که اراضی «صحرای ترکمان» است، می شود عبور کرد، ولی عبور از فاصله بین «بندرجز» و «اشرف»، با وجود باران و گل، از محالات است.

در چند فرسخی «استرآباد» رودخانه ای است، که اگرچه آب زیاد ندارد، ولی عمق آن طوری است که برای عبور و مرور، باید روی آن پل ببندند، تا برای اتومبیل قابل عبور باشد. برای عبور من، از چوب و نی و شاخه درخت، پل موقتی ترتیب داده بودند. شوfer به احتمال استحکام از روی آن عبور کرد، و هنوز بیش از دو چرخ اتومبیل، به آن طرف پل روی خاک نرسیده بود که تمام پل یکجا فرو ریخت. از اتفاقات عجیب، صدمه ای به اتومبیل نرسید، من هم سلامت عبور کردم. ولی همراهان که عقب سر من بودند، و راه منحصر بفرد آنها عبور از همین پل بود، تمام آن طرف رودخانه ماندند، و مجبوراً چندین ساعت وقت خود را صرف انداختن درخت و تهیه جگن و گل و غیره نموده، تا صورت ظاهری مجدداً به پل مزبور دادند، ولی هیچیک از شوferها جرئت عبور از آنرا نمی کردند، زیرا دارای استحکام نبود و خطر آن قطعی بود. بالاخره یکی از شوferها که جزو افراد نظامی بود استقبال از خطر کرده، با سرعت تمام از پل عبور، و دو اتومبیل دیگر نیز، با همین سرعت، متعاقب او حرکت نمودند که باز در مرتبه ثانی پل فرو ریخت، و یک اتومبیل افتاد به گودال رودخانه. اتومبیل مزبور شکست، ولی شوfer آن فقط مختصر جراحتی برداشته بود. چون توقف زیاده بر این مقدور نبود، به جانب «بندرجز» حرکت کرده، بازماندگان

نیز مجدداً به تعمیر پل پرداخته، بالاخره حوالی عصر به حدود «بندرجز» رسیدند. اینجا نیز چون باید از یک چمن‌زاری که تقریباً صورت باتلاق دارد، عبور نمائیم، تمام اتومبیل‌ها بلااستثناء به گل نشستند و عبور از این راه را ممتنع ساختند. غوغای عجیبی بین شوفرها برپا شده، و حقیقتاً همه از کار مانده و ناتوان شده بودند. مجبوراً عده‌ای را خبر کرده، با هر زحمت و مشقت و مرارتی بود یکایک اتومبیل‌ها را با دست، و تقریباً روی دست، به این طرف چمن آورده تا توانستند طی طریق نمایند.

چنانچه پیش‌بینی نکرده بودیم، و تصادف با باران می‌کردیم، به‌طور قطع عبور از این راه غیرمقدور بود، و شاید توقف یک هفته نیز وافی برای عبور از این راه نبود. بالاخره همان زحمت، یعنی همان محنتی را که در موقع آمدن به «بندرجز» تحمل کرده بودیم، دوچندان آن را در مراجعت از «بندرجز» به «اشرف» متحمل شدیم، زیرا اغلب از آن پله‌های کوچک مصنوعی که روی نهرها زده بودند خراب شده بود.

شنیدم شوفرها و بعضی از همراهان، استغاثه برای وصول به «اشرف» می‌کرده‌اند، و عاقبت حدود ساعت یازده و دوازده شب، دنباله اتومبیل‌ها به «اشرف» رسید. حالت بعضی از آنها از شدت زحمت و خستگی رقت‌آور شده بود.

شب را در «اشرف» مانده و صبح زود، فقط برای پیش‌بینی از باران، با سرعتی که ممکن بود به طرف «ساری» رانیدیم. باوجود این، مجدداً از تماشای عمارات صفویه، مخصوصاً قسمتی که در بالای تپه واقع شده است، صرف‌نظر نکردم، و پیاده رفتم بالا، تا به‌دقت آنرا تماشا نمایم. همراهان نیز دنبال من حرکت کرده، چیزی نگذشت که اغلب آنها، به تفاوت استعداد، بین راه مانده، فقط سه نفر موفق شدند که با من همقدم باشند، و آن سه نفر هم عبارت بودند از صاحب‌منصبان نظام.

راه این عمارت، اگرچه مقداری فراز دارد و نسبتاً خسته‌کننده است، ولی از همین امتحان مختصر، تفاوت بین اشخاص نظامی و غیرنظامی را به‌خوبی می‌توان فهمید. اعتراف باید کرد که نظام‌وظیفه مهمترین و بزرگترین مدرسه‌ای است که برای تقویت روح و جسم افراد یک مملکتی وضع می‌شود.

اداره نظام‌وظیفه هنوز دایر نشده، و مقدمات آن را تازه طرح کرده‌ام. خواهی- نخواهی، تمام جوانهای مملکت باید در این وظیفه مقدس شرکت نمایند. بعد از آنکه دو سال خدمت آنها تمام شد آنوقت خواهند فهمید که چه استفاده‌ای از این

فرصت کرده، و چه تأمینی را برای سلامتی خود و اولاد خود و نسل آتیۀ ایران بدست آورده‌اند.

بزرگترین مدرسهٔ ابتدائی مملکت همین مدرسه است. از این مدرسه است که نشاط روح و سلامت جسم و پاکی خون و سلامت اخلاق و صراحت لهجه و استقامت فکر، و بالاخره عزت نفس و غرور ملی و افتخار فرد و جامعه به وجود می‌آید. من به پیاده‌روی برای همان جنبهٔ نظامی و سپاهیگری بسیار معتادم. در هر روز مقدار خیلی زیادی پیاده راه می‌روم و گردش می‌کنم، و تعجب می‌کنم از این همراهان که غالباً جوان و قوی‌البنیه هستند، ولی برای طی کردن فواصل بین عمارات صفویه، که تمام تقریباً در یک محل واقع شده، تا این درجه فرتوت و خسته و عاجز شده‌اند.

خاطرم می‌آید اوقاتی که صاحب‌منصب نظام بودم، و جزو صف، فرماندهی قسمتی را داشتم، در جنگهای «گیلان» که یکی از سرکرده‌های دشمن به کوه «دلفک» پناهنده شده بود. («دلفک» بلندترین کوههای اطراف «منجیل» و «گیلان» است، و قلۀ آن، به واسطهٔ کثرت ارتفاع، همیشه از برف و ابر پوشیده است.) من مجبور از تعاقب این سرکرده شدم، لهذا توپ مسلسل را به دوش گرفته، و تمام این کوه را تا قله با توپ بالا رفتم، و به تعقیب دشمن پرداختم. شرح این جنگ بسیار مفصل است و تحمل من در فرورفتن به باتلاقها، و تحمل انواع مذلت‌ها و بدبختی‌ها، توقف در زیر بارانهای گلوله و توپ، مقاومت در مقابل آنهمه شداید و سختی و مشقت و بدتر از آن، مشاهدهٔ انواع ناملایمت‌های خارجی، زبون شدن دربار تهران در زیر دست آنها، عیش و نوش شاه و وزراء خارج از توصیف است. این شداید و مصائب از یک طرف و ملاحظهٔ حالت رقت‌بار افراد زبردست از جان خود سیرم کرد، و اقدام به کودتای «تهران» را باعث شد، و منت خدای را که توانستم بالاخره مملکت را از دست بیگانۀ پرستان وطن فروش خلاص کنم.

علی‌ای حال، چون به این قبیل ورزشها و تحمل زحمت معتاد بوده‌ام، البته طی این چند قدم راه، نمی‌توانست مرا خسته نماید، مع هذا ملاحظهٔ حال همراهان فرسودهٔ خود را کرده، معطل شدم تا یکان یکان مانند قشون شکست‌خورده، به اتومبیل‌های خود رسیدند، و به طرف «ساری» حرکت کردیم.

من در طی تمام مسافرتها معمولاً همین که مطالعاتم انجام گرفت، دیگر در موقع

مراجعت، بین راه معطل نشده، و میل دارم زودتر به «تهران» برگردم که بی جهت وقت تلف نشود. زیرا برای گردش و تماشا مسافرت نمی کنم، بلکه مقصود معینی ایجاب مسافرت‌های مرا می نماید. به این جهت اگر جاده شوسه قابل عبوری وجود داشت، تصمیم داشتم که از «اشرف» یکسره به «تهران» بیایم، به همین لحاظ ناهار را در «ساری» صرف کرده، به طرف «علی آباد» حرکت کردیم. اما بدی راه شوسه از یک طرف، و نزول بارانی را که انتظار داشتیم، این فکر را محال ساخت.

با آنکه فاصله بین «ساری» و «علی آباد» بیش از نیم ساعت یا سه ربع نیست، مع هذا، با کمال زحمت و مرارت توانستیم که این فاصله مختصر را، در ظرف پنج ساعت طی نمائیم. باران طوری راه را خراب کرده که قدم به قدم باید پیاده شویم، و اتومبیل‌ها را با دست ببرند. رویهمرفته قسمت اعظم راه را در بجزوحه گل و لجن، که گاهی تا زانو فرومی رفتیم، پیاده طی کردیم.

نظر به اینکه بردن اتومبیل‌ها با دست نیز کار آسانی نبود، بالاخره مجبوراً شروع کردند به بریدن شاخه‌های درخت، و تقریباً قسمت عمده راه را از شاخه درخت مفروش کردند، که بلکه اتومبیل‌ها از روی آنها قادر به عبور باشند، و در گل ولای فرونروند، مع هذا شاخه درخت طاقت ثقل اتومبیل‌ها را نیاورده، گاهی تخته‌های چوب زیر چرخ اتومبیل‌ها می گذاردند که شاید دو قدم جلوتر بروند. عاقبت با این افتضاح، این مختصر راه را طی کرده، و در اوایل شب وارد «علی آباد» شده، و به واسطه فرط خستگی شوفاها و همراهان، در آنجا بیتوته کردیم. عزیمت به «تهران» قهراً به فردا موکول شد.

این طرز عبور از «بندرجز» تا «علی آباد»، و بیچاره ماندن در مقابل چند قطره باران، مرا به فکرهای بسیطی واداشت. برای آنکه بیشتر مجال فکر داشته باشم، همراهان را مرخص کرده، آمدم به اطاق خود.

البته من کراراً به «مازندران» مسافرت کرده، با مأموریت‌های مختلف و افکار مختلف، به این سرزمین و موطن خود آمده‌ام، و از هر کس بیشتر به وضعیات روحی و اجتماعی و طبیعی و سیاسی اینجا آشنا هستم، اما نوع افکار من در این سفر، نسبت به تمام مسافرت‌های سابق، طبعاً اختلاف کلی دارد، زیرا جمع ساختن رموز سلطنت و وظایف وجدانی و حب وطن، آمال و آرزوهائی را برای من تشکیل می دهد که ناچار از تعقیب آنها هستم.

اگر عمر و فرصتی برای من باقی باشد، و موفق به انجام آمال خود شوم، استبدادی ندارد که «مازندران» یکی از گردشگاههای عمده روی زمین محسوب شود. چنانچه بیشتر ممارست به عمل آید، طبیعت «مازندران» به هر کس اجازه می‌دهد که آنجا را زیباترین نقاط طبیعی معرفی نماید.

تمام آثار و علائم برجسته مدنیت جدید، باید به «مازندران» وارد شود و در اعماق آن حلول نماید. باید قبل از همه چیز، تمام خطوط اصلی و فرعی آن با بهترین وجهی شوسه، و متعاقب آن صحیه و معارف آن مورد توجه خاص واقع شود.

«علی‌آباد»، همین نقطه‌ای که فعلاً اقامت دارم، بهترین و مناسبترین محلی است که باید مرکز «مازندران» را تشکیل دهد، و این قصبه کثیف و ویران به یک شهر زیبایی مبدل گردد که برای اقامت دائمی هر طبقه‌ای مجاز و ممتاز بماند.

اگر موفق به کشیدن خط آهن ایران شدم که «بحرخزر» را با «خلیج فارس» مربوط نماید، یکی از استاسیون‌های مهم آن ناچار در همین «علی‌آباد» مستقر می‌شود، و بهترین وسیله‌ای خواهد شد که عمارت و آبادی و شهریت این نقطه را تأمین نماید. تمام اراضی و مزارع اطراف و جوانب «علی‌آباد» پوشیده شده‌اند از محصول پنبه، و برای تأمین تجارت این نقطه، فوراً باید یک کارخانه بزرگ نخ‌ریسی در اینجا دایر نمود، که رعایای اینجا منتظر خرید این و آن نشده، بلافاصله بتوانند مقدمات زحمت و زراعت خود را به یک نتیجه قابل انتظاری تبدیل نمایند، و راه ثروت و تمول را بروی خود بگشایند.

چندین کرور ثروت این مملکت همه ساله در بهای چای بیرون می‌رود، و از جیب سکنه مملکت خارج می‌گردد. مساعد بودن هوای «لاهیجان»، و اغلب نقاط «مازندران» برای زراعت چای، بلا تردید ایجاب می‌کند که کارخانه چای، در این منطقه دائر گردد، و مورد استفاده کامل واقع شود. پرورش ابریشم از فکرهاست که دقیقه‌ای نباید در اینجا متروک بماند.

خطوط تلگراف و پست در تمام نقاط «مازندران» تعمیم یابد، و برای تمام آنها، و همینطور سایر دوایر دولتی، عمارات تازه و منظمی ساخته شود.

چراغ برق در تمام شهرهای «مازندران» باید عمومیت پیدا کند، زیرا نقطه‌ای که می‌تواند به روشنائی و برق جلوه واقعی بدهد، فقط «مازندران» است. امتداد یک خط شوسه کامل العیاری، در تمام طول ساحل تا «گیلان»، نه تنها

از لحاظ تجارت و ارتباط، احتیاج کلیه اهالی است، بلکه از لحاظ زیبایی و قشنگی و طراوت و خضارت، راهی خواهد شد که مسافرت هر سیاح و مسافری را، بدل به اقامت در «مازندران» خواهد نمود، و در عین حال می تواند محل تفریح و تفرج قاطبه اهالی «تهران» واقع گردد.

اطاقی که در «علی آباد» برای توقف من تخصیص داده اند، و من در آن مشغول پروردن آمال و خیال هستم، اطاقی است بسیار محقر که شاید مسافرین عادی نیز به زحمت در آن زندگی نمایند. من در امتداد خط شوسه ساحلی، اگر موفق به انجام آن شوم، ساختمان هتل هائی را در نظر می گیرم که بتواند با تمام زینت و جلال، مرکز آسایش مسافرین واقع شود.

بین خیال و عمل فاصله خیلی زیاد است! تنها نشسته ام و فکر می کنم. دنباله فکر و خیال و آمال و آرزو محدود نیست. هر قدر امتدادش بدهید، ممتد خواهد شد.

ساعت ده شب است. مطابق عادت معمول در اطاق خود تنها هستم. سکوت عمیقی اطراف اطاق را فرا گرفته، جز روشنائی شمع و چند کتاب چیز دیگری خاطر مرا نمی نوازد. اندیشه های دور و دراز از مقابل چشم دفیله می دهند. مسافرت خود را به پایان رسانیده، همه جا و همه چیز را دیده ام، همه را برای العین تماشا کرده و به ماهیت آنها واقفم. جز خرابی و ویرانی، ذخیره دیگری برای من در مملکت انباشته نشده، از قصر گلستان «تهران» تا بنادر «خلیج فارس» و «دریای خزر»، همه جا خراب است. در همه جا خرابه هائی است که روی خرابه های دیگر انباشته شده، و مفاسدی است که بر زیر مفاسد دیگر انبوه شده است. به تمام آنها باید شخصاً رسیدگی و به مقام تعمیر آنها برآیم. خزانه مملکت تهی است. وزارتخانه ها دور از مراحل وظیفه - شناسی هستند. متخصص هیچ امری در مملکت وجود ندارد که کار را به دست اهل آن بسپارم. وسایل پیشرفت و سرعت عمل مفقود است. اخلاق عمومی در منتهای درجه انحطاط است. هیچ کس به وظیفه خود آشنا نیست. لفاظی و شارلاتانی قایم مقام تمام حقایق واقع شده است. سالها نهال تذبذب و تزویر و چاپلوسی و دروغ را آبیاری کردند، من میوه آنرا باید بچینم. انشاء خط آهنی را که در نظر گرفته ام، شاید متجاوز از دویست کرویر تومان خرج داشته باشد. این پولی است که در هیچ تاریخی، خزانه مملکت به داشتن آن معتاد نبوده است. از کجا این پول تأمین خواهد شد؟ آیا از این خزانه فقیر و تهی؟ تعمیرات «مازندران»، ایجاد خطوط، تأسیس شهر، ایجاد دوایر و

هتل و غیره میلیونها خرج دارد. از کجا و چه محلی پرداخته خواهد شد؟ ما قادر به انجام مصارف یومیه خود نیستیم. در اینصورت ایجاد کارخانه قند و نخل و برق و غیره موکول به پرداخت چه وجهی خواهد بود؟ شکافتن «البرز»، زدن تونل، خرید ریل، ایجاد مؤسسات و غیره و غیره از کدام پول؟

افکار دور دراز دارد خسته‌ام می‌کند، و با این موانع فوق تصور، هیچ کاری از پیش نخواهد رفت.

اما من که تصمیم گرفته‌ام مملکت خود را بیارایم، تمام این موانع را زیر پا خواهم گذارد، و قهراً باید به تمام آمال و آرزوی خود صورت عمل و حقیقت بدهم. فاصله بین «ساری» و «علی‌آباد» را با این اقتضاح طی کردن، لایق شئون زندگانی امروزه نیست. با نزول چند قطره باران از هر تصمیمی اجباراً منصرف شدن، با حقیقت زندگانی آشنا نبودن است.

تمام افکاری را که راجع به مملکت و عمران «مازندران» اندیشیده‌ام قطعاً باید به موقع اجرا گذارم چون تصمیم گرفته‌ام و تغییرپذیر نیست.

از قادر قدیر متعال و ذات جلیل ذوالجلال نیازمندم که مرا به انجام تمام آمال و آرزوهای خود موفق فرماید. امیدوارم پس از هشت سال سفرنامه دیگری را که برای «مازندران» خواهم نوشت، شرح حال «مازندران» و شرح حال ایران، بدون فرق و استثناء بکلی غیر از این باشد که در این سفرنامه تدوین و تأیید شده است.

فعلاً که جز با خیال و آرزو و طرح نقشه سروکار دیگری ندارم، و بناچار مدونات امروز را باید به ترجمه و تفسیر فردا واگذارم. در بحبوحه این افکار و خیالات، چیزی که دنباله آنرا منقطع کرد، تمام شدن روشنائی شمع بود که نشان می‌داد، مدتی است از نصف شب گذشته، و چون سپرده بودم کسی به اطاق وارد نشود، پیشخدمت نیز قدرت ورود به اطاق و تجدید روشنائی نکرده بود. پس از ورود، مشارالیه راهپرتی از بهرامی، رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی، به دست من داد که عزیمت مرا به «تهران» تسریع می‌کرد. دستور دادم که ساعت هفت صبح آماده حرکت باشند.

صبح از «علی‌آباد» حرکت کردیم. رطوبت جبلی «مازندران» و آمدن باران در تمام طول جاده، طی طریق را مشکل کرده بود. شوسه راه، شوسه مقدماتی است، و باید به طریق اساسی ساخته شود. چون تمام راه را باید به طرف فراز و سربالا حرکت

نمائیم، برای جلوگیری از لغزش اتومبیل‌ها، و پرت شدن در دره و مجال و امکان عبور، به تمام چرخ اتومبیل‌ها زنجیر بستند، و بلامانع گردنۀ «عباس‌آباد» و گردنه‌های «فیروزکوه» را عبور نموده، ناهار را در بین راه صرف، و در سرپل «جاجرود» برای صرف چای پیاده شدم، تا همراهان نیز رسیدند. به همه اجازه دادم که مستقیماً هر یک به منازل خود بروند، و برای رفع خستگی فردا را هم مجاز در تعطیل باشند.



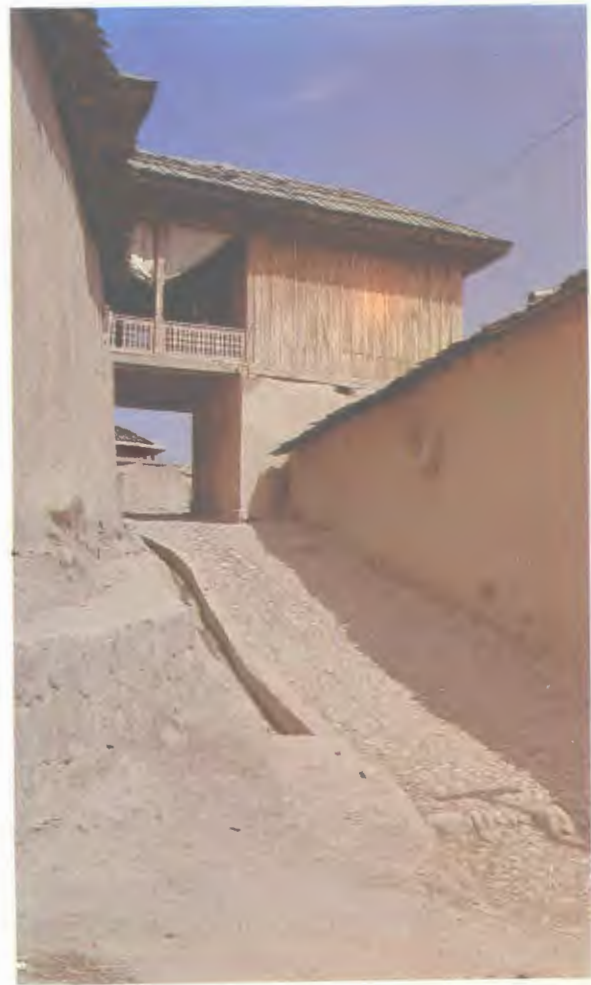


..اهالی ایران با عجز و الحاح و به وسیله مجلس مؤسسان،
پرستی این مملکت را از من تقاضا کردند. من نیز بنام خدا و وطن
آرزوی مردم استقبال کردم ...» (صفحه ۲)





«... ای خاک سوادکوه! ای مرقد اسلاف و نیاکان من! ای قطعه عبیر بیز و عنبر آمیزی که بهشت برین در مقابل تو برای من به پیشیزی نیرزد!
ای خاک پاک ایرانیت که برای یک روز معینی ذخیره شده بودی، اینک در مقابل تو ایستاده‌ام. ترا نگاه می‌کنم. به طرف تو می‌جویم. تو را از صمیم جان دوست می‌دارم. وجودم از وجود تو عجین گشته، و فرات وجودم از فرات وجود تو تشکیل یافته است...»
(صفحه ۲۶)



«... ای مهر مادری! از فراز تخت سلطنت به تو سلام می‌دهم. از کنگره‌های تاج سروری ایران به تو تعظیم می‌کنم. ای وجود بی‌مثل و مانندی که کلمهٔ تهور و رشادت و لغت عقل و درایت به وجود تو مفتخر بود هنوز کلمات ملکوتی تو در گوش من منعکس و طنین‌انداز است. هنوز اصوات آسمانی تو روحم را می‌نوازد و لوح ضمیرم را آرایش می‌دهد...» (صفحه ۲۵)



«... «مازنلران» خانه من است. مسقط‌الرأس من است. احساسات
و عواطف من طبعاً به طرف «مازنلران» صعود می‌کند، و هزاران
احساس و عاطفه هم طبعاً از «مازنلران» به طرف من در پرواز است...»
(صفحة ۳)









«... شب و روز استراحت را بر خود حرام کرده‌ام. اساساً از بدو طفولیت وارد مرحله تفریح و تفرج و تئیش و خوشگذرانی و تن‌آسایی نبوده‌ام. برطبق عادات همیشگی، در تمام شبانه‌روز بیش از چهار ساعت نمی‌خوابم، و اخیراً یک ساعت از آن چهار ساعت نیز صرف تفکر و تتبع و تلخیص می‌شود. متصل به مطالعه و تحقیق احوال کشور ایران مشغولم...» (صفحه ۹)





«... من وطن خود ایران را به خوبی می‌شناسم. ایالات و ولایات و شهرها و قصبات مهم آنرا تماماً دیده‌ام، و حتی در اغلب قراء و دهکده‌های آن بیتوته کرده‌ام...» (صفحة ۳)



«... چون زندگی سربازی را دوست دارم بکلی برای من بی تفاوت
است که در یک کلبه بسر برم یا در قصور عالیه...»
(صفحه ۶۲)





«... به رئیس کابینه گفتم به تمام وزراء در «تهران» ابلاغ نماید که فقط به اقامت پشت میز وزارتخانه‌ها، و امضای چند دانه کاغذ اکتفا نکنند. غالباً بروند به ولایات، و در داخله ایران متواتراً مسافرت کنند. مردم را ببینند و با آنها خلطه و آمیزش کنند.» (صفحات ۳۱ و ۳۲)







« . . . تمام مللی که امروز وسائل زندگی خود را آسان کرده و در نهایت سهولت امرار معاش می‌کنند، وقتی، دچار همین قسم مشکلات بوده‌اند، لکن به زور بازو و سعی و کوشش کوهها را شکافته، زمین‌ها را جدول کشیده، باتلاقها را انباشته و رودخانه‌ها را سدبندی کرده‌اند. . . . »







«... تصور می‌کنم احدی در ایران به قلمرو من به جزئیات اخلاق و عادات و رسوم اهالی واقف و آشنا نیست، زیرا افراد برجسته و مشخص آن را، در هر ضلعی از اضلاع مملکت باشند، شخصاً می‌شناسم و به اصول زندگی، طرز تفکر، ایمان و عقیده، تخیلات و توهمات آنها واقفم...» (صفحه ۳)



«... ساعت سه و ربع بعد از ظهر جمعه ۲۹ مهرماه پس از پذیرفتن هیئت دولت و ابلاغ نظریات خود از «تهران» به عزم «مازندران» حرکت کردم. از دروازه «تهران» وارد جاده شوسه شدیم. این قسمت تا «سرخه حصار» گردو خاگک بیشمار داشت...»

«... عمارت و باغ سرخه حصار از عمارات سلطنتی قاجاریه است که محض تفریح و تفرج خود ساخته‌اند. و با وجود مصارف بسیاری که در عرض سال نگاهداری و حفظ آن ایجاب می‌کند، هیچ فایده‌ای از آن حاصل نمی‌گردد. چون سزاوار نمی‌دیدم که این ابنیه بیش از این بی‌فایده بماند، به متصدیان امور دستور دادم عمارت مزبور، برای تأسیس یک سناتوریموم تخصیص داده شود...» (صفحه ۱۴)



«... رود جاجرود» از شهر «تهران» ششصد متر ارتفاع دارد. ارتفاع «تهران» نیز از سطح دریا یکهزار و دویست متر است. به این لحاظ ممکن است که آب این رودخانه را به «تهران» برد. ولی انجام این نقشه به علت خسارتی که به زراعت «ورامین» وارد می‌گردد، و مخارجی که برای حفر مسیر رودخانه و عبور دادن از کوه لازم خواهد شد، فعلاً میسر نیست. . . (صفحه ۱۶)









«... همراهان را مرخص کردم
که بروند قدری استراحت کرده،
صرف چای نمایند. ولیمهد که
با صحبت‌های نمکین خود خاطر
مرا محظوظ می‌کرد، از مرخصی
همراهان استفاده کرده، او هم
رفت در اطراف جاده گردش
نماید...» (صفحه ۲۴)

«... اخیراً برای رفاه حال عابرین، دستور ساختمان یک مهمانخانه
در این قریه داده‌ام که مقداری از بنای آن حاضر شده، و بقیه را هم
مشغول‌اند...» (صفحه ۱۷)





«... از «فیروز کوه» تا سر «گدوکه» همه جا راه سر بالا می‌رود اما چندان تند نیست. کاروانسرای از بناهای شاه‌عباس صفوی در سر گردنه باقی است که هر چند عظمت و شکوهی ندارد و محوطه و طاقی چند بیش نیست، ولی در این مکان که در معرض بادهای سرد و سخت است، این پناهگاه برای مسافری نعمتی است عظیم...» (صفحه ۲۰)





«... از این جا دره بزرگ «تالار» شروع می شود. جاده شوسه در طول همین رودخانه، گاهی در ساحل یسار و گاهی در ساحل یمین امتداد دارد. سپس راه از تنگه عمیقی می گذرد که کوهها از دو جانب بر روی آن خم شده است...» (صفحات ۲۱ و ۲۲)





«... برای چه این درختان عظیم را این طور لابلایانه قطع می کنند؟
ذغال می خواهند؟ بسیار خوب! چرا بجای این درخت ها نهال تازه
غرس نمی کنند؟ با این ترتیب ممکن است تمام جنگل این حدود از
بین برود، و تبدیل شود به یک قطعه خاک! چنانکه علائم و آثار
اضمحلال جنگل کاملاً در این حدود آشکار شده است. مگر این
جنگل ها مال دولت و مملکت نیست؟ خیر، اصلاً دولت و مملکتی
اخیراً در ایران نبوده که به این کلیات و جزئیات دقت کند...»
(صفحه ۲۷)



«... این مملکتی است که با این صورت به دست من سپرده شده،
و این است آن مملکتی که من باید در آن تغییر ماهیت بدهم، و اینها
هستند آن مردمی که باید لباس عزت بپوشند و ابراز غرور ملی نمایند...»
(صفحه ۳۱)



«... حوالی مغرب به «شیرگاه» رسیدیم. «شیرگاه» در جلگه کوچکی
محصور از کوههای کوتاه جنگل پوش واقع است...» (صفحه ۲۹)





«... پل سفید» از پلهای سابق این راه است که در عهد شاهعباس ساخته شده و دو چشمه دارد. اگر چه قابل ملاحظه نیست، ولی با مرمتی که اخیراً از طرف اداره طرق به عمل آمده، فعلاً یکی از پلهای مهم این راه شمرده می شود. . .» (صفحه ۲۸)

« . . . طبیعت تمام قریحه و هوش خود را در نقاشی «مازندران» به کار
برده و از لطف و ذوق خود حتی دقیقه‌ای هم غفلت نکرده است . . . »
(صفحه ۲۷)





«... تا راه «مازندران» به «تهران» باز نشود «تهران» نمی‌تواند
آسایش نعمت داشته باشد...» (صفحه ۳)

«... قلم به قلم اتومبیل‌ها می‌ایستند و با زحمت هرچه تمامتر، آنها
را با دست و شانه حرکت می‌دهند...» (صفحه ۵۱)

«... آیا روزی خواهد آمد که در این راه پر خطر و خفت آور، مردم
ایران در عوض ساعتی نیم‌فرسوخ، ساعتی هفتادوهشتاد کیلومتر، و در
روی جاده شوسه حقیقی با اتومبیل‌های مجلل خود طی طریق
نمایند...» (صفحه ۶۲)





«... «علی آباد» مطابق مثل مشهور، نسبت به دهاتی که دیده بودیم، شهر محسوب می شود. این نقطه که در سرسره راه «شیرگاه» و «ساری» و «بار فروش» واقع گردیده، بازار «علی آباد» است، و آبادی نسبتاً مهمی دارد. ..» (صفحه ۳۳)





شاهی (علی آباد سابق) :
- سرسرای ورودی عمارت فرمانداری.
- میدان اصلی شهر .





« ... قریه « کیاکلا » از دهات بزرگ این ناحیه است. اخیراً بر حسب دستور من، یک باب کارخانه پنبه پاک کنی در آنجا دایر شده است. لدی‌الورد، قبل از صرف نهار، رفتم به کارخانه. ساختمان، آلات و ادوات، ماشین‌های کارخانه، انبارها، نوع پنبه، ملزومات و اثاثیه کارخانه را تماشا کردم.

لغتی را که از دایر شدن این مؤسسه در خود احساس کردم، از حد وصف قلم خارج است. اولین دفعه است که دست تمدن جدید، صنعت جدید و ماشین در این ناحیه وارد شده است. .. » (صفحة ۳۵)





«... بوته‌های پنبه در این جلود
و صحرای گرگان شبیه به
هیچیک از نقاط ایران نیست...»
(صفحه ۳۶)

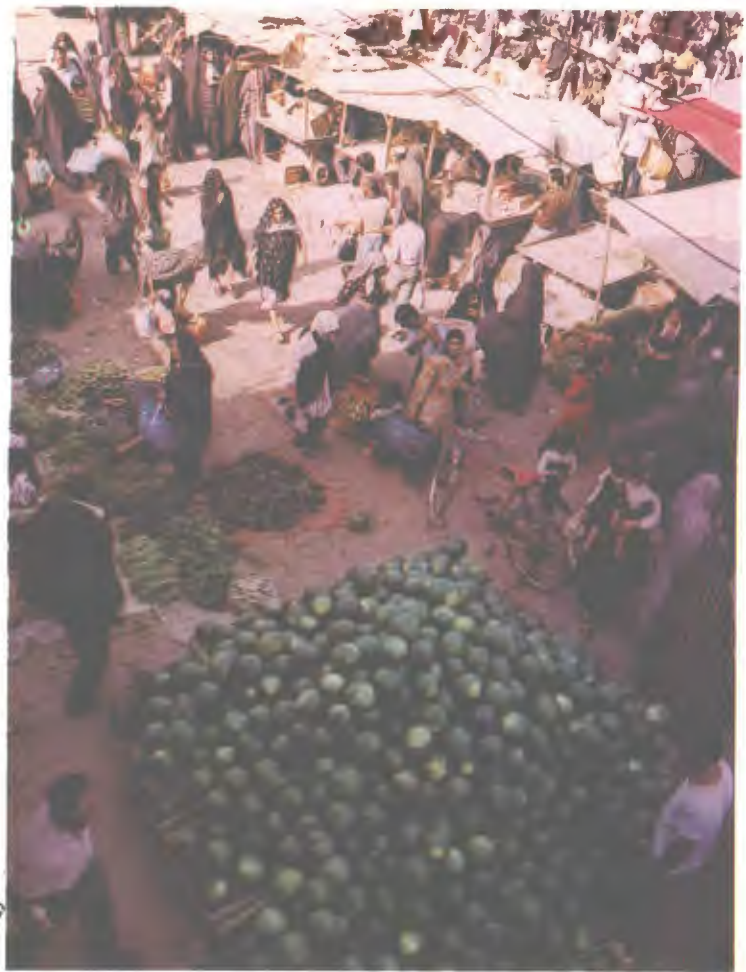




«... تهران» در مجاورت «مازندران» مانند مفلسی است در همسایگی گنج طلا. در حالی که مرکز ایران برای تهیه مواد اولیه زندگانی اهالی خود، دچار صعبت‌ترین احوال است، در دوازده فرسنگی آن ولایت پر نعمتی گسترده شده، لکن تنها مانع رسیدن آن گنج به این مفلس، سلسله جبال «البرز» است که چون دیواری عظیم ولایات شمالی را از فلات خشک ایران مجزی داشته، و راه عبور و مرور را مسدود کرده است. . . .» (صفحات ۳ و ۴)



«... هشت‌ماه قبل امر اکید داده بودم که با وجود فقر خزانه و موانع
 مختلفه دیگر، هیئت دولت مبلغ کافی برای تسطیح و ایجاد جاده
 «مازندران» اختصاص بدهند، تا هر چه زودتر این مانع برداشته شود،
 و پایتخت مملکت به یک ولایت حاصلخیز برومند اتصال یابد...»
 (صفحه ۴)



«... اینجا «علی‌آباد» است، و آبادی نسبتاً مهمی دارد. روزهای چهارشنبه اینجا بازار عمومی می‌شود...»

«... فی الحقیقه این یک نوع نمایشگاه یا سوق عکاظ است که فوائد بسیار برای اهالی دارد. هم اجناس آنها به فروش می‌رسد، هم با یکدیگر معاشرت می‌کنند، و هم از صنایع یکدیگر تقلید می‌نمایند...»
(صفحات ۳۴ و ۳۵)



«... منظره درخت‌های مرکبات در این ناحیه، لطف مخصوصی دارد. مبالغه نخواهد بود، اگر بعضی از آنها را به درخت‌های گردوی کوچکی تشبیه کنیم که در نقاط بیلاقی به عمل می‌آید...»
(صفحه ۳۶)

«... تصور می‌کنم که اغلب نقاط «مازندران» برای چای‌کاری خوب است. باید دستور بدهم که مطالعه کاملی در این باب بنمایند...»
(صفحه ۳۶)



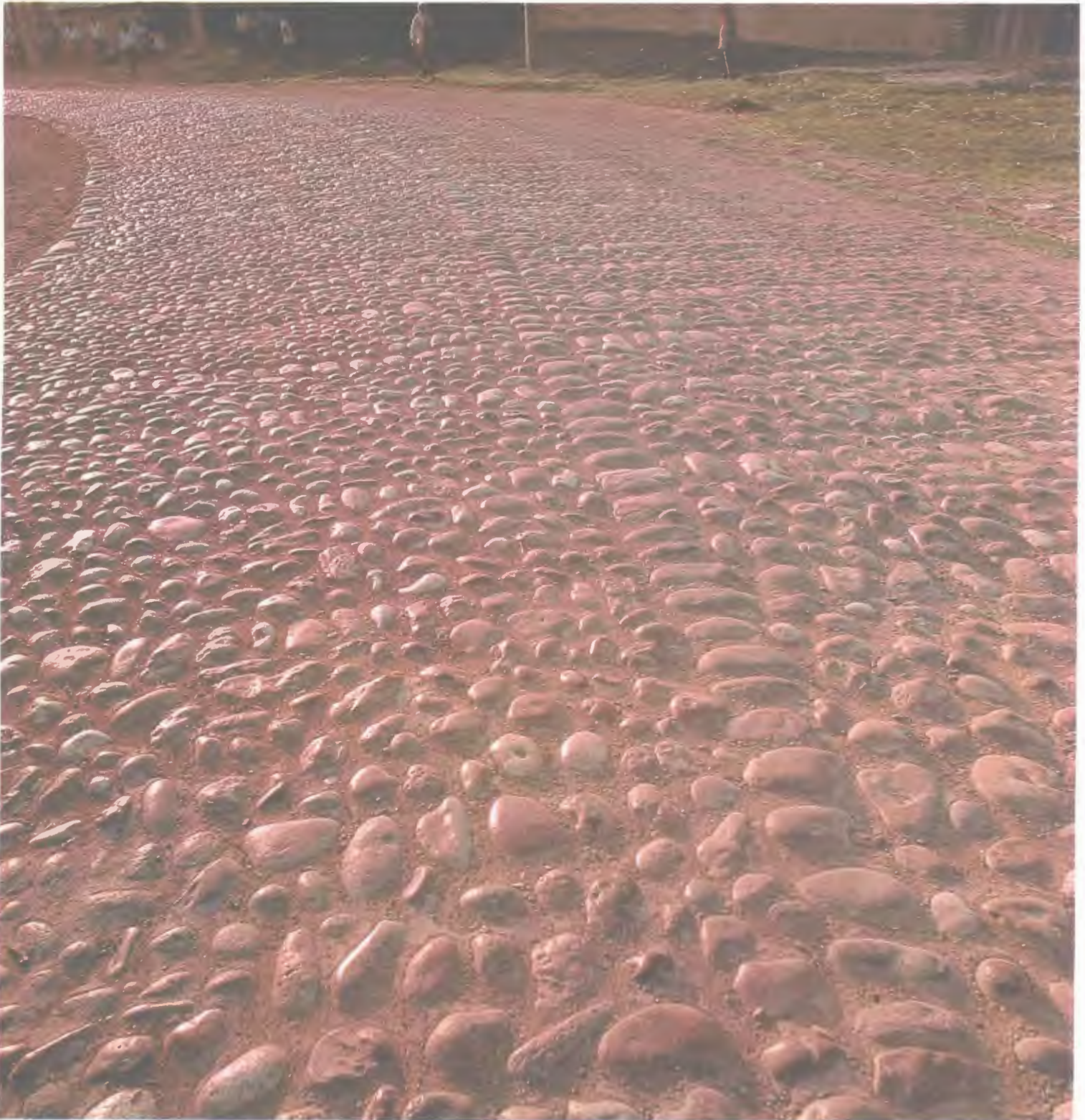


«... در «کیاکلا» امر داده‌ام دو‌اخانه‌ای دایر نموده‌اند. مریضخانه کوچکی هم نظر دارم اینجا بسازم. ...» (صفحه ۳۴)

«... در ضمن اوامری که برای ساختن راههای «مازندران» داده‌ام، یکی هم بنای پل آهنین معظمی است بر روی رودخانه «کیاکلا» که کاملاً رشته ارتباط را مستحکم سازد. ...» (صفحه ۳۸)



«... از «علی‌آباد» راه قدیم شاه‌عباسی پیش می‌آید، که هنوز آثار
سنگفرش آن نمایان است...» (صفحه ۴۱)





«... البته اگر عمر من کفاف انجام آمال و آروزی مرا بدهد، و دست تقدیر کمک نماید، موقعی خواهد رسید که از اکناف عالم برای درک لذت منظر آن، روبه این ناحیه آورند و هر نقطه آنرا با مفهوم کلمه جمال و زیبایی مرادف ببینند...» (صفحه ۳۴)





«... عصر وارد «ساری» شدیم. جمعیت کثیری در سبزه میدان از زن و مرد گرد آمده و منتظر بودند. «ساری» مرکز سیاسی «مازندران» است که در زمان قدیم هم پایتخت سلاطین و امرای مستقل این حدود بوده است. ...»

«... وضع معارف اینجا بسیار بد است. در این موقع «مازندران» اصلاً رئیس معارف ندارد. مدارس دولتی چهارباب است و در سه مدرسه قدیمه طلاب به تحصیل مشغول اند. این مدارس موسوم اند به امامیه، سلیمانخان، نوابعلیه. ...» (صفحه ۴۲)







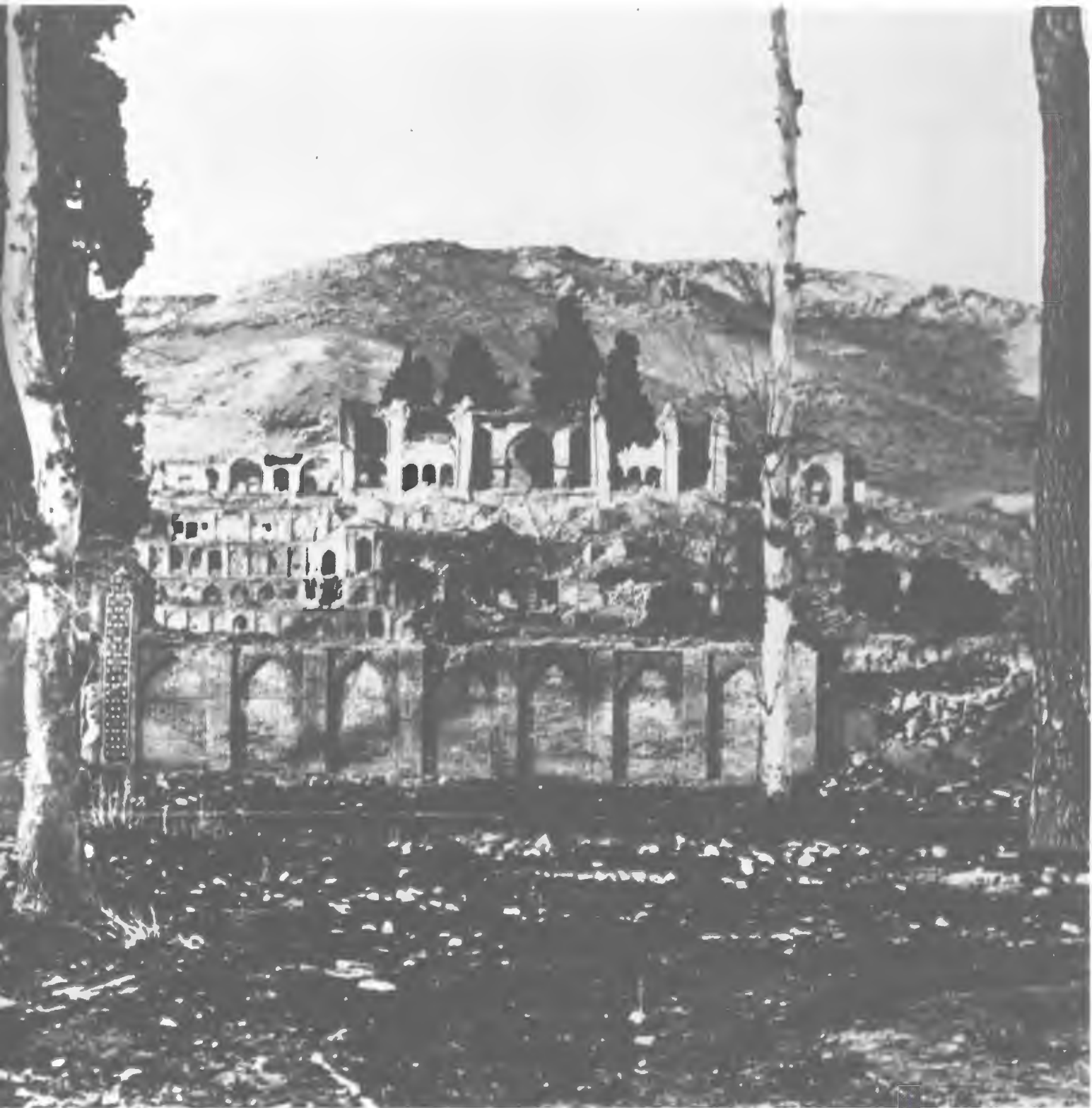
«... صبح ساعت هشت از «ساری» حرکت کردیم. از «ساری» به
«اشرف» هشت فرسنگ مسافت است. ..» (صفحه ۴۹)

«... سال گذشته مطابق امری که داده بودم، قریب
یک فرسخونیم از راه «ساری» به «فرح آباد» را اتومبیل رو
ساختند...» (صفحه ۵۰)

«... «فرح آباد» بعد از مرگ شاه عباس، که در همانجا اتفاق افتاد
روی آسایش و ترقی ندید. این بندر که شاه عباس مایل به آبادانی آن
بود، امروز بکلی خراب است. ..» (صفحه ۵۱)



«... راه در میان جنگلی از انار به طرف کوهپایه پیچید. بر روی دماغه کوهی که به طرف دشت پیش آمده است، آثار قصری نمایان شد. از این عمارت دوسه اطاق و چند جرز و بدنه هنوز بریاست، و با چند سرو تنومند که یادگار باغ و اطراف آن است هم‌دوشی و همسری می‌کند.» (صفحه ۵۱)





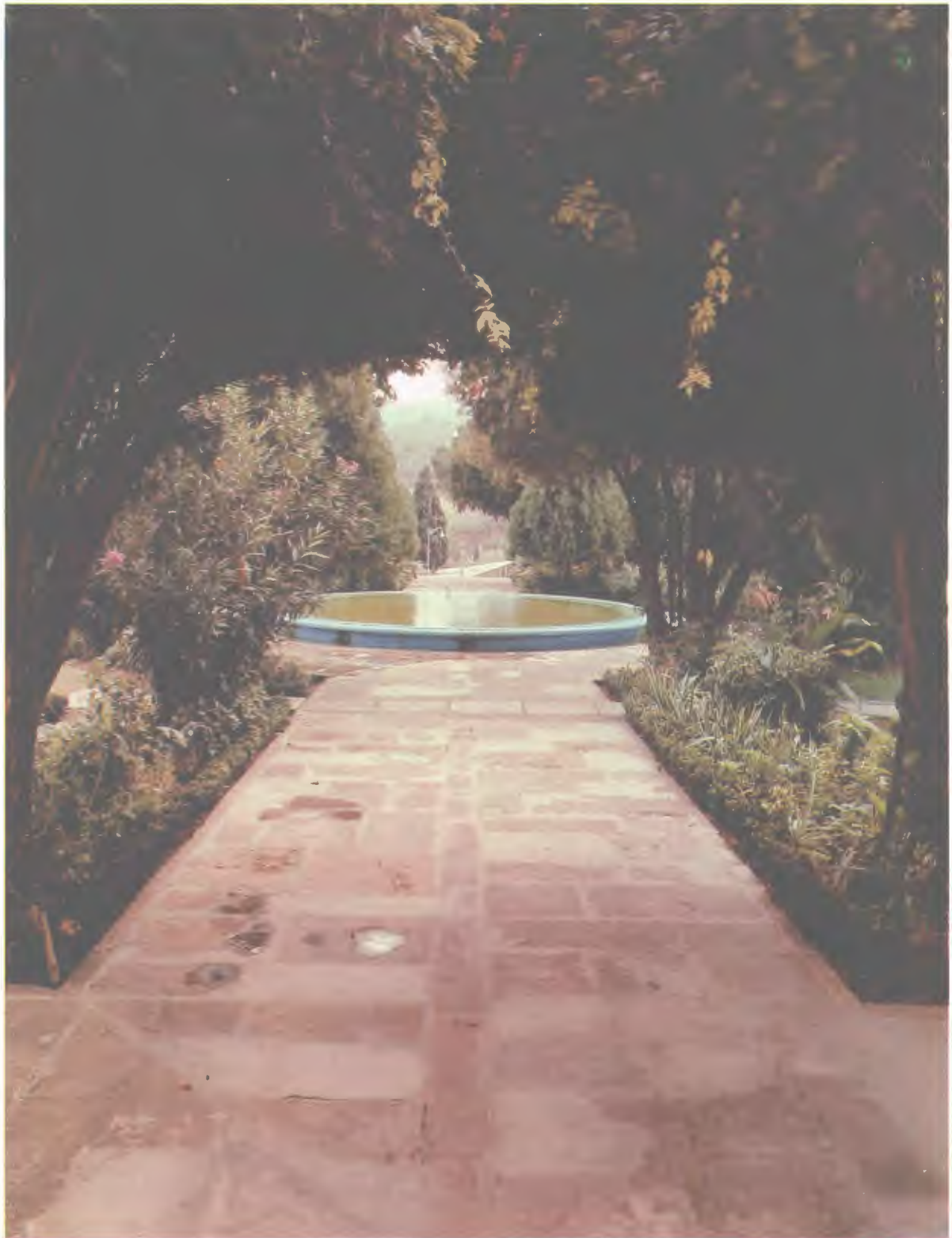
«... صفی آباد هنگام آبادی، نمونه جلال عهد صفویه بوده، و اکنون مثل بیرقی بر روی خرابه‌های جلال آنها برپای است. ...»
«... این قصر را شاه صفی برای تفریح یکی از دختران خویش بناگذارده، و صفی آباد نام کرده است. ...»
«... تمام این عمارت مشرف است بر صفحه دلپذیری که «بحر خزر» در فاصله‌ای نسبتاً بعید حاشیه آنرا تشکیل می‌دهد. ...» (صفحات ۵۱ و ۵۲ و ۵۷)



«... از این نقطه مرتفع دریا و جنگل و شهر « اشرف » و تمام سواحل خلیج دلبه می شود...» (صفحه ۵۱)



«... درب باغ تازه است و زینتی ندارد، اما به محض آنکه باز می‌شود و چشم به دورنمای عمارت می‌افتد، تاریخ و صنعت را توأم در نظر شخص مجسم می‌سازد...» (صفحه ۵۶)





«... گنبدی با شکوه در اینجا بنا شده که تمام سقفش را به خوبی نقاشی کرده‌اند، و دیوارهایش را تا محاذات راهرو، با کاشی هندی پوشانده‌اند.» (صفحه ۵۷)





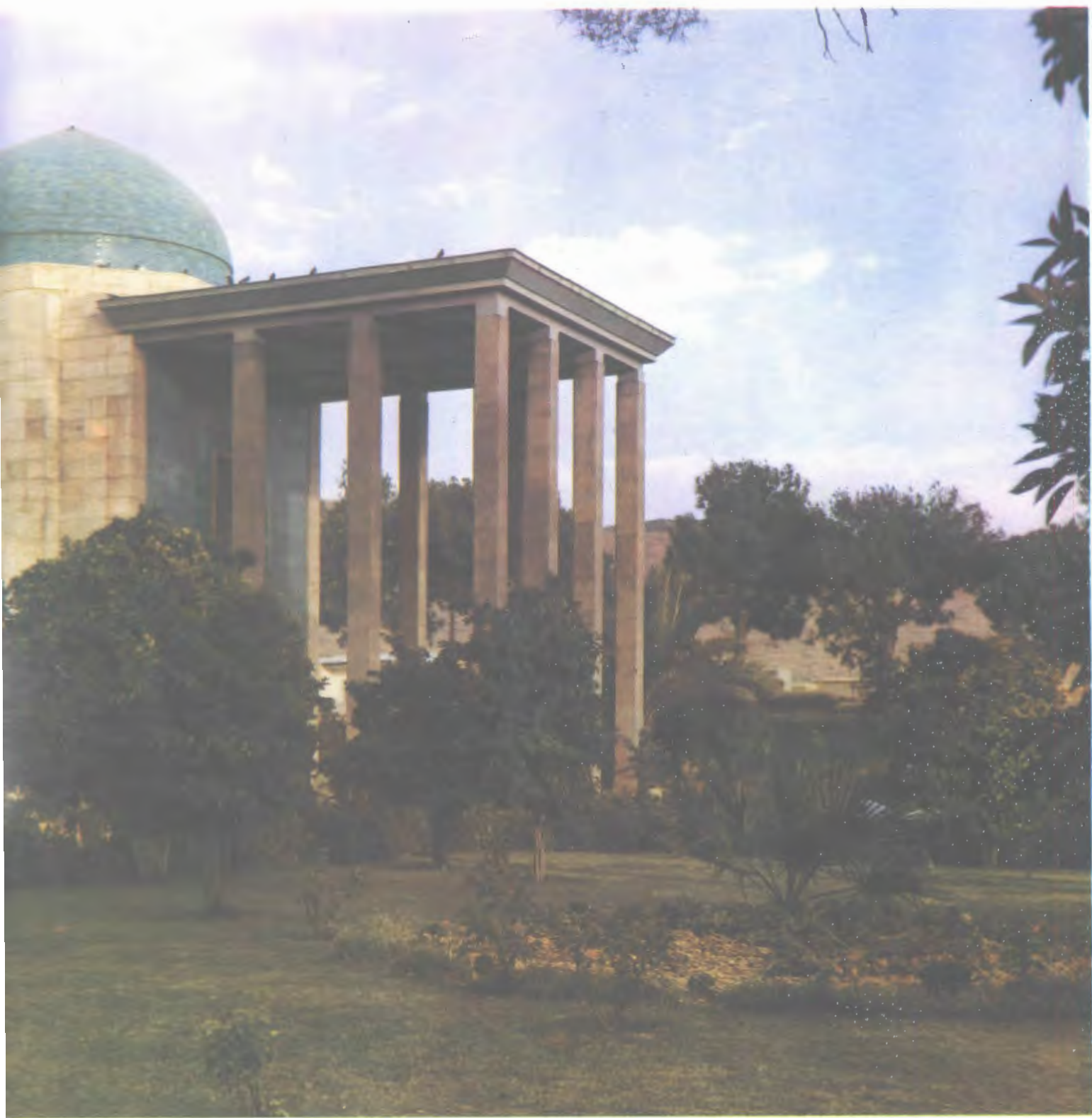


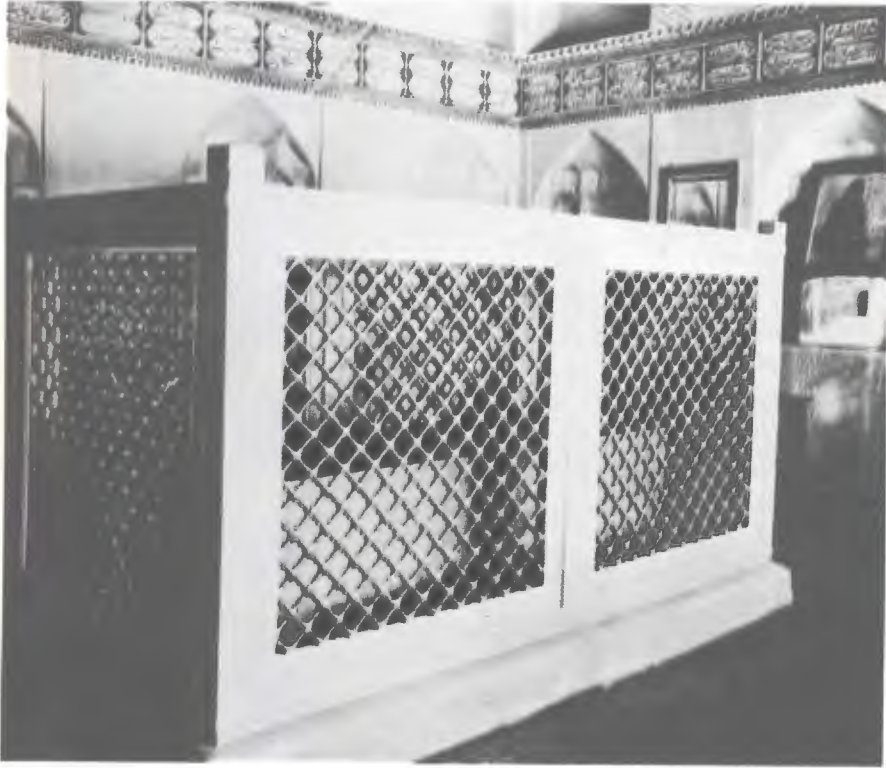
«... به خاطر خود می سپارم که یک روزی مقبره حافظ و همین طور مقبره سعدی و فردوسی را از این حالت ابتدال کنونی خارج، و آرامگاهی را برای این سه نفر گویندگان بزرگ دنیا دستور بدهم، که در خور لیاقت و شئون آنها باشد.» (صفحه ۶۴)

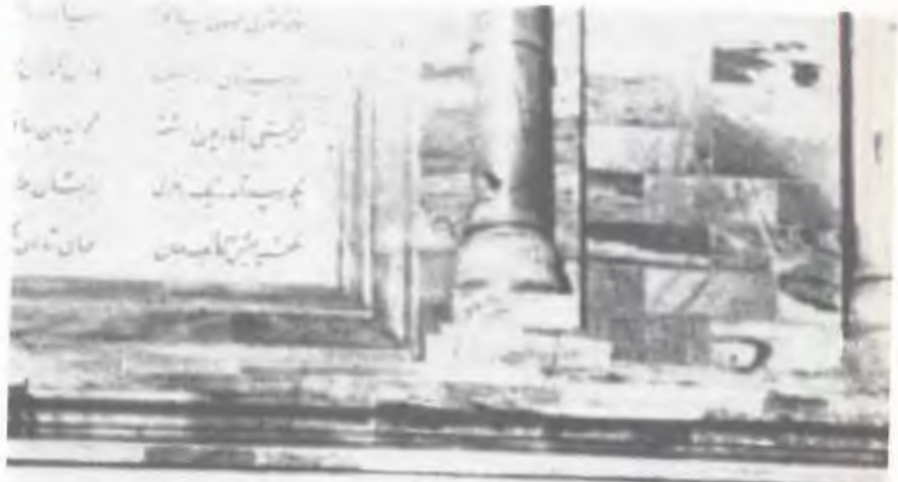




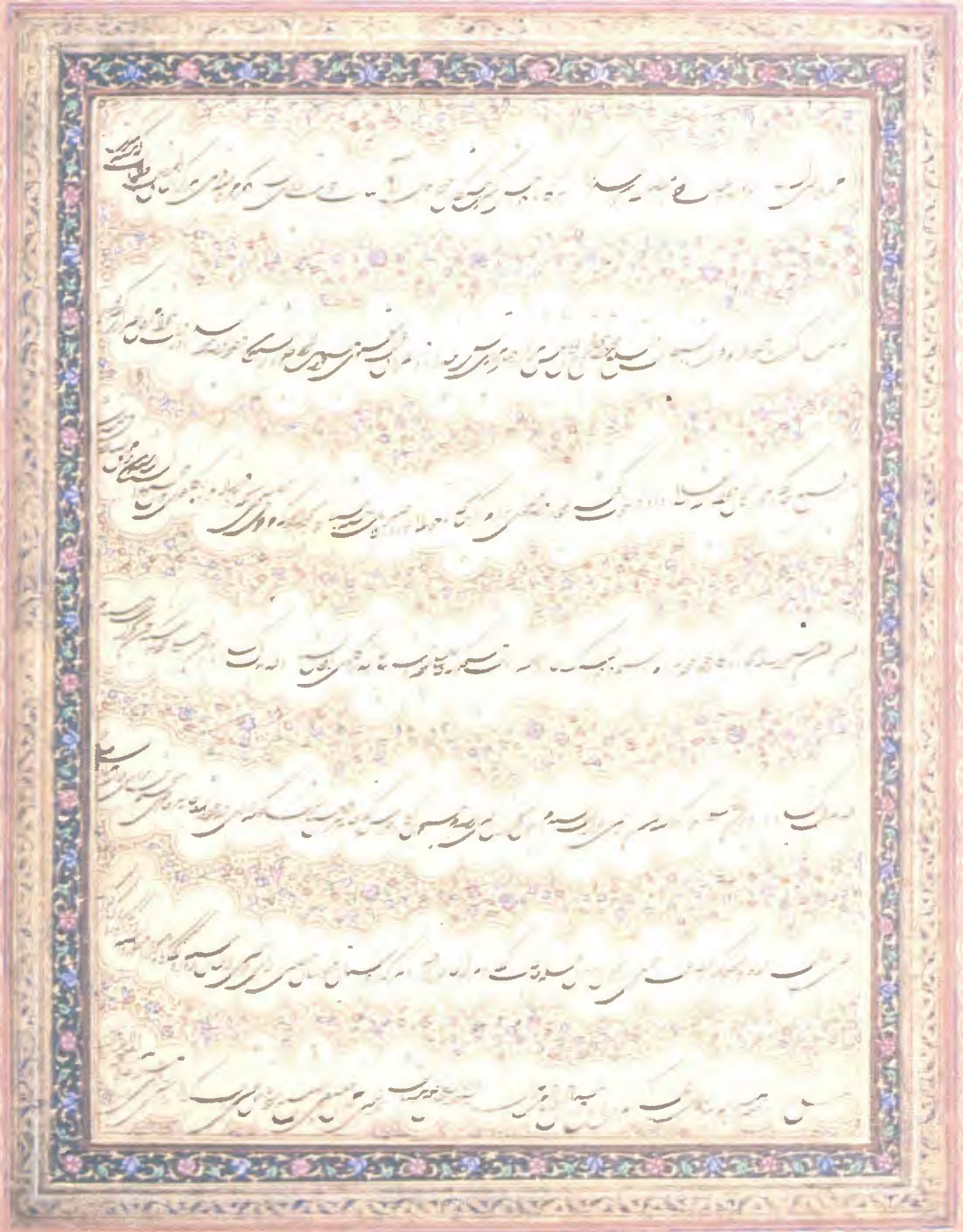
«... کتاب بوستان سعدی هم که به یک قطعه جواهر بیشتر شبیه است تا به کلمات معمولی، کمتر ممکن است که از دسترس من دور بماند...» (صفحه ۷۲)











«... خطوط ایران مخصوصاً
نستعلیق، یک نوع نقاشی بسیار
ظریفی است که هیچ کس از لذت
تماشای آن بی نیاز نیست...»
(صفحه ۶۵)

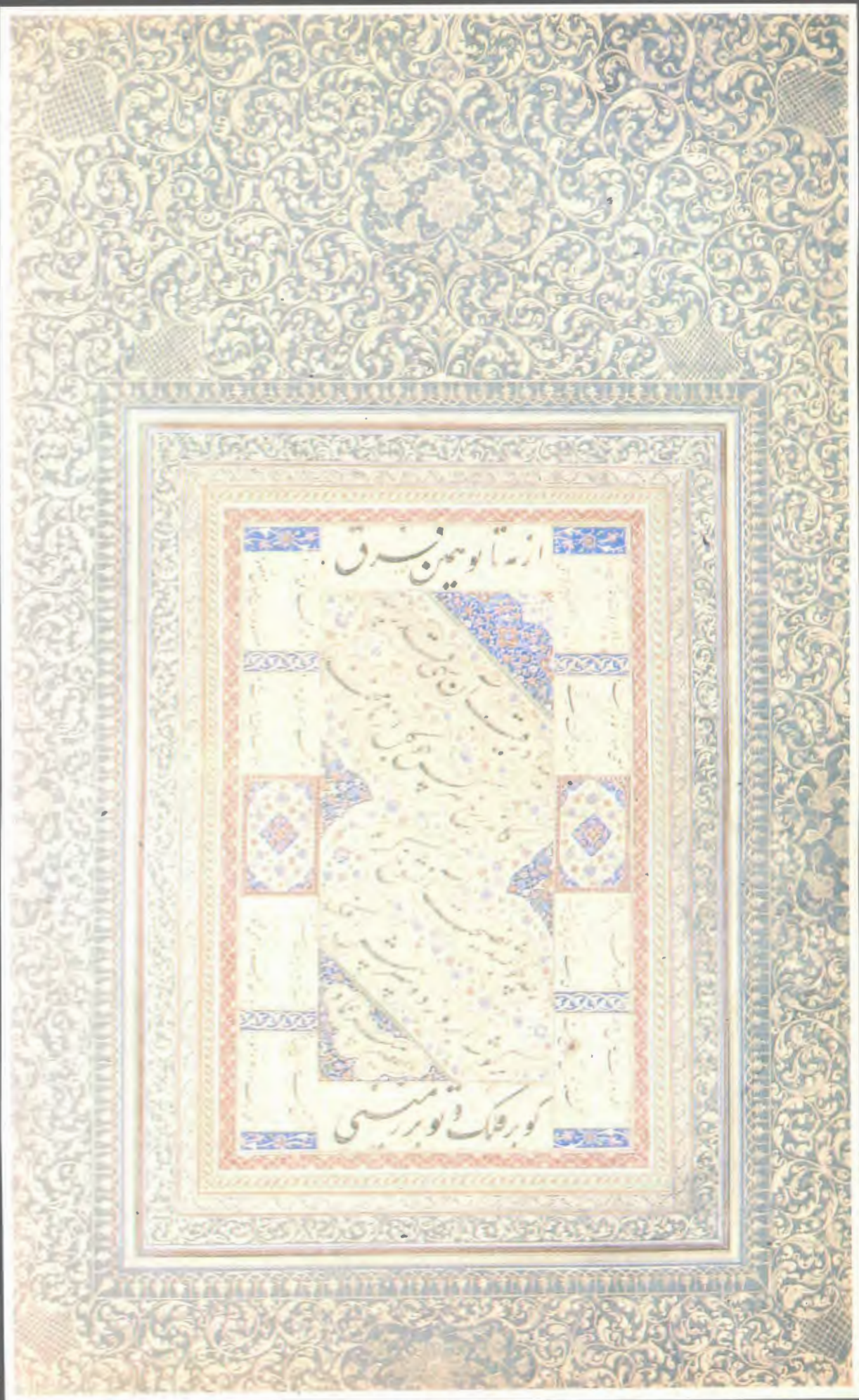
نمونه خط درویش

بسم الله تعالى شاه الغریر

چون سال چهلیم از هجرت رسول صلوات الله وسلامه علیه مصر و حال مصر بر محمد ابی بکر رحمه الله بر آنصفت او
 بر آنصفت که در تاریخ معاصر عرب بطور است بسوخته امیر المؤمنین علی سلام الله علیه یالت کت
 با مالک بن نجارث اتخی که او را شتر کفندی از زانی داشت و او بد آنکه کسب کت بر حسب صدق را او
 و جمال تعهدت او امیر المؤمنین علی عهده بدو بیست از هر کوه آداب سیاست و شرایط مملکتاری این نماید
 و امین عدل و شیوه فضل و بیاموخت و هر یک از قایل خلق و جناب امیر را منتهی نهاد و بر حسب مقدار
 و کفایت و ذکاوت هر یک مجامعت و اجتناب ساخت و وقایع رعیت پروری و ادب استری امیر هم لشکر کشی
 و شورش کشانی یگان یگان و بی شمره و اگر چه آن عهد همایون بدو بر و شرف مطاعت آن دریافت از
 آقباس فراید و او قستان شاعر و آن مجور نما و از آن پیش که بد آنکه فرارند و مکر افاده و یاد می نماید
 یافت و بشرف کرامت حق جل و علا وصول کت و آن نام دست و سلاطین نماید و یاسار بلوک
 کت تا در تهذیب و ترتیب امور و تمسیت جهام جمهور بدان تقریبند و از آنرا مجال آنا مجال آن نماید
 و از این روی در کار امری حمل و ذکر می سیکو باقی نگذاشد بدینسان که سال هجرت بر کعبه رود

چون ترجمه نامه کرد
 از شاه و مقرب اخیان
 کار دولت جاوید
 محمد بر بسم و آب همراهی
 در من زشته و بریت طبع
 در استر شد آن عهد
 نقاد بارتکب یک خردی
 از خط و خط من را در
 قیامت برایت تقدر و آن
 صلوات الله علیها و علی آلیها
 بزرگوار در شایسته تیمار و بزرگوار

«... من مخصوصاً در طی همین سفرنامه سه صفحه از خطوط میرعماد و درویش و میرزا رضای کلهر را ضمیمه می کنم که دلیل قدرشناسی من از زحمات این سه نفر نایفه هنر باشد. و در دوران روزگار به یادگار بماند...»



«... اگرچه قلم نی خوش خوش
دارد از بین می‌رود، ولی یک
مراجعه دقیق به زیبایی خط
نستعلیق و کلیه خطوط ایران
اعم از نستعلیق، تعلیق، نسخ،
رقاع، خطشکسته و غیره ما را
وادار خواهد کرد که به قلمهای نی
با چشم احترام نگاه کنیم...»
(صفحه ۶۵)
نمونه خط میرعماد

«... لذلء برآ دآدن طوآفب وطن پرست و آبرآن دوست و تشوآق آنهآ به آءمآت مملكت و بسط و تعمآم معارف در بآن آنآ، و مستظهر سآءتن كآفه آنهآ به عنآآت آءص دولت و حكومت لآزم مآ آءكه شءصآً به صءرآ بروم و به ملاحظه وضعبت بآرءآزم...» (صفءه ١١)

«... آكنون صءرآى تركمن از آءث امنآت بآ سآبر نءآط آبرآن ءفآوآنى نءآرء...» (صفءه ٧٦)





«... در اواسط سال ۱۳۰۴ که قشون اعزامی من، از تسکین ولایات غرب و جنوب غربی فراغت یافت، و برخی از یاغیان برخلاف اطاعت صوری که کرده بودند، به اغوای مفسدین مرکزی مجدداً راه «خراسان» را مغشوش ساخته، و حتی پایتخت را تهدید می کردند، من تصمیم گرفتم که این سرکشان را کاملاً سر جای خود بنشانم، و بعد از سالیان دراز، اهمیت مرکز را به آنها یادآور شوم...» (صفحه ۸۶)







«... امر دادم که دو دسته از قوای نظامی از دو جانب به طرف صحرا پیش بروند. یکی تیپ مستقل شمال که در «مازندران» و «گیلان» ساخلو دارند، و دیگر لشکر شرق که باید از ناحیه «خراسان» پیش بیایند...» (صفحه ۸۶)

«... بالاخره مواضع معتبر اشرار اشغال شد. هر دو دسته قشون در ۱۲ آبان ماه ۱۳۰۴ در «گنبد قابوس» به هم پیوستند...» (صفحه ۸۶)



۲۱۹

گنبد قابوس
۱۳۰۴

قسمت صحیحہ فشنون اعزامی



«... مباحث من، فقط در این است که ملت خود را به اصول مدرسه آشنا می‌سازم، و از طریق مدرسه است که آنها را به جاده مستقیم هدایت می‌کنم...» (صفحه ۵۰)



«... یک قسمت عمده و یک علت اصلی مسافرت من به این نقاط بازدید همین مدارس و دیدن اطفال تراکمه بود که با یک شوق و ذوق مفرطی مشغول کسب وظائف انسانیّت و کسب معلومات مفیده هستند...» (صفحه ۸۲)





«... من از این مدارس بیش از هر کس لذت می‌برم، و به ایجاد آن نیز بیش از هر کس اهمیت می‌دهم. این از آن مدارسی است که بشر نهال آنرا غرس میکند، و فرشته‌های آسمانی میوه آنرا می‌چینند...»
(صفحة ۸۲)









«... قصبه «خواجه نفس» امروز از برکت «گرگان» و راه «بندر جز» به «گمش‌تپه» آبادی متوسطی دارد...» (صفحه ۷۸)

«... قصبه «گمش‌تپه» مخلوطی است از آلاچیق و عمارات دوطبقه چوبی که با سلیقه ساخته شده، و از دور منظره دهکده اروپائی به آن می‌دهد...» (صفحه ۷۸)





«... محصولات این صفحه
تمام دیم است، زیرا که رود
«گرگان» به اراضی سوار
نمی‌شود. محصولات صیفی
دیم نیز هست. گنلم دیم این
صفحات نان شیرین خوبی
می‌دهد. سوخت را از جنگل
«استرآباد» که هشت فرسنگ
مسافت است می‌آورند، و هر
عرابه قریب یک تومان قیمت
دارد.
قالی و قالیچه و گلیم ممتاز
هم می‌بافند...»
(صفحه ۷۹)





«... هستد و خط آهن ایران متصل ساختن «بحر خزر» به دریای آزاد و «خلیج فارس»

خز و آما و آرزوهای قطعی من است.

آیا ممکن است که خط آهن ایران با پول خود ایران و بدون استقراض خارجی و تحت نظر

سعییم خود من تاسیس شود؟

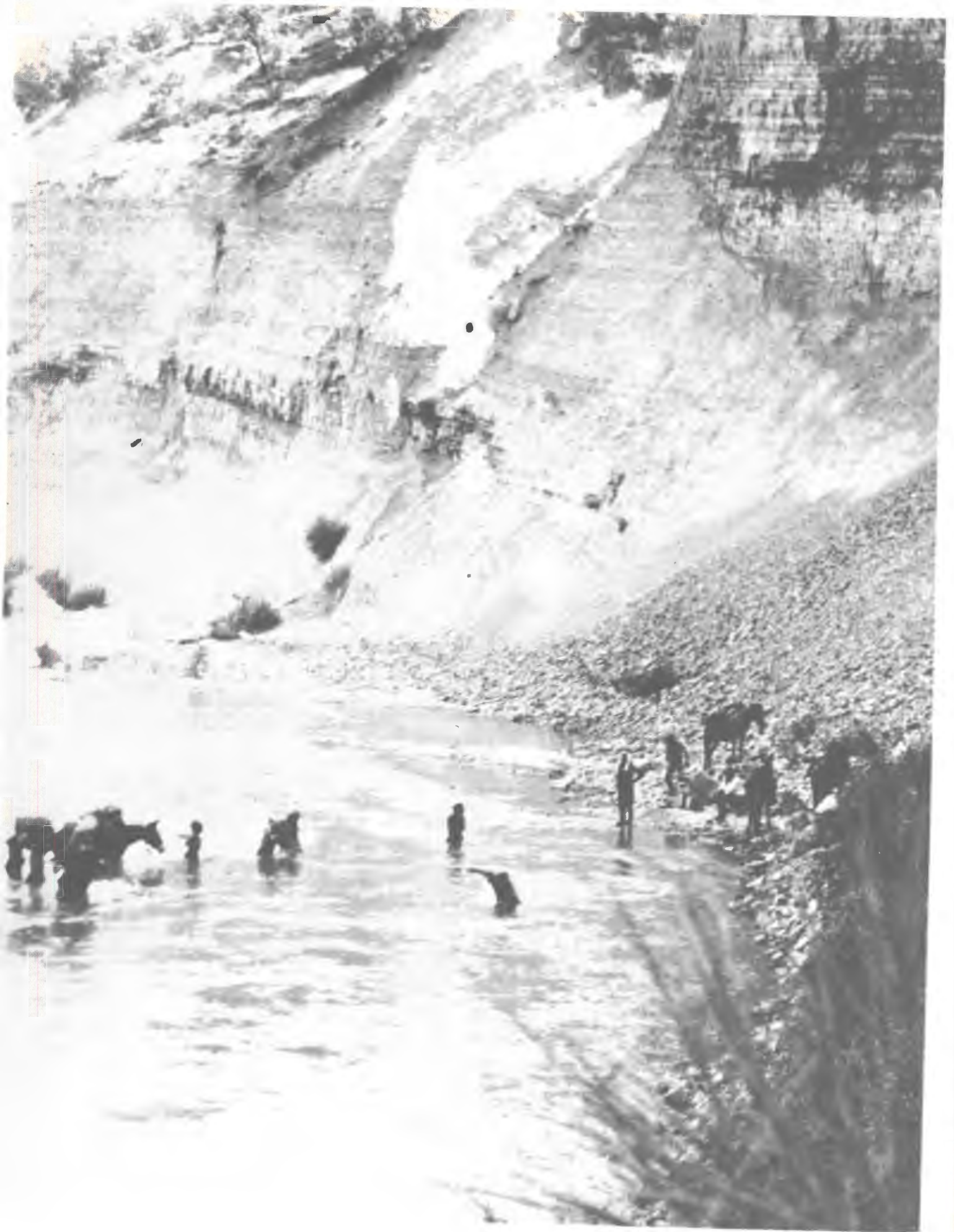
آیا ممکن است که مملکت پهناوری مثل ایران از تنگ نداشتن راه آهن خلاص شود؟

آیا در این موقعی که دیگران در خطوط آسمان در طیارن هستند، و تمام اراضی آنها مشبک از خطوط

آهن است، ممکن است که مملکت من هم از تنگ و عاربی راهی نجات یابد؟ ...

«... آیا روزی خواهد رسید که مردم ایران از همین راه پرمخنت و پرمشقت با یک وجد و نشاط و سهولت مخصوصی سوار قطار راه آهن شده و مناظر دلفریب جنگل و دریا را منظر نگاه خود سازند...»
(صفحه ۶۲)





«... خط آهن بزرگ ایران چه خواهند چه نخواهند، باید از همین بنفست خان رستم شاهنامه عبور کنند...»

(صفحه ۲۳)







«... فقط معاینه جبال «البرز» و تصور شکافتن آن کافی بود که هر فکر شجاعی را مجبور به سکوت نماید...» (صفحه ۴)
«... سابق براین هم توسط مهندسين روس - آن موقعی که ایران می‌رفت آخرین رمق حیات خود را از دست بدهد - این راه بازدید شده و رسیدگی در اطراف مخارج آن به عمل آمده بود، لکن نظر به اشکال و صعوبت امر از یک طرف، و برآورد مخارج هنگفت از طرف دیگر هیچ کس عملی شدن این نقشه را امید نداشت...» (صفحه ۴)

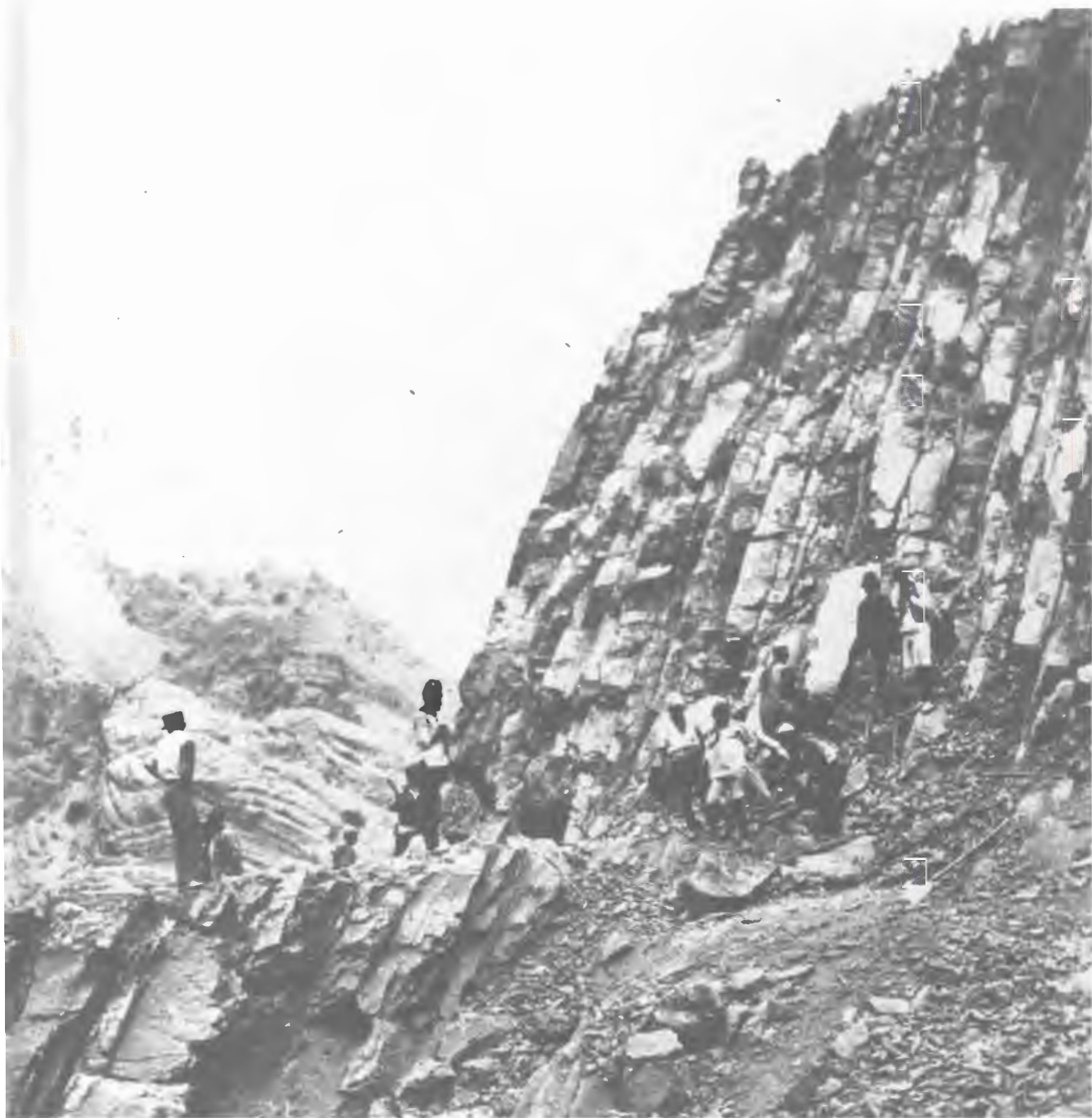


«... من میخوامم شخصاً بیندیشم که از کدام طریق و با چه وسیله‌ای
باید محظور سلسله جبال البرز را مرتفع سازم، البرز را بشکافم و
تهران را به مازندران متصل سازم...» (صفحة ۳)





«... آرزو و آمال غریبی است! خزانه مملکت طوری تهی است که از مرتب پرداختن حقوق اعضاء
دوایر عاجز است، و این در حالی است که من نقشه امتداد خط آهن ایران را در مغز خود می پرورم، آنهم
با سیصد کرور تومان مخارج و بدون استقراض!...» (صفحات ۹ و ۱۰)
«... اما من که تصمیم گرفته ام مملکت خود را بیارایم، تمام این موانع را زیر پا خواهم گذارد...»
(صفحة ۹۷)







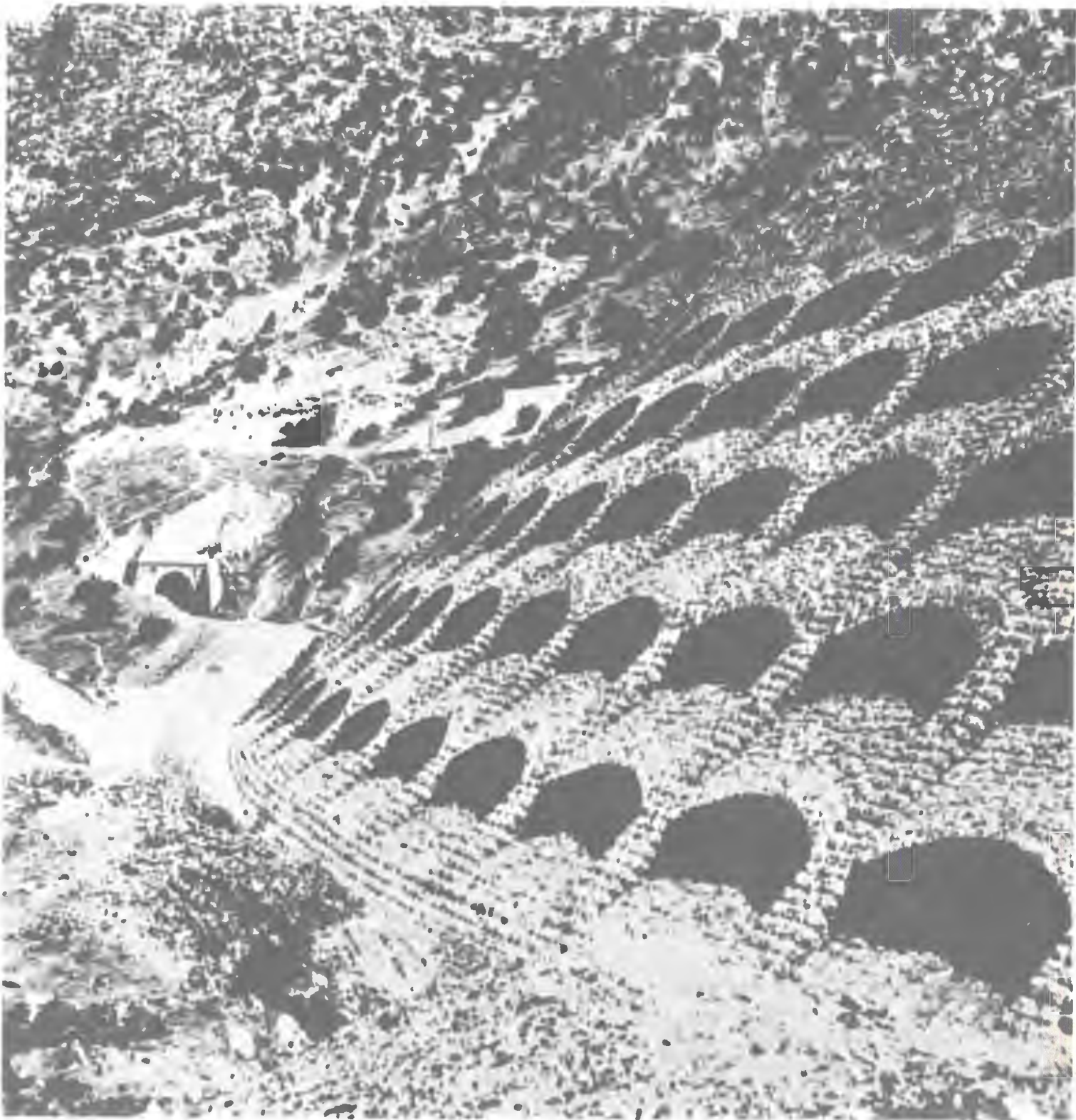
«... امر قطعی دادم که بهیچوجه نگاهی بهسوابق نومیدکننده
نینداخته، در کمال جدیت و اہمیلواری مشغول کار شوند...»
(صفحة ۴)



«... من این فکر را در مخیله خود راسخ خواهم داشت تا ببینم چه وقت بودجه مملکت را متوازن خواهم کرد، و غرش لکوموتیو را در همین دره‌های وحشت‌خیز طنین خواهم داد.» (صفحه ۲۳)

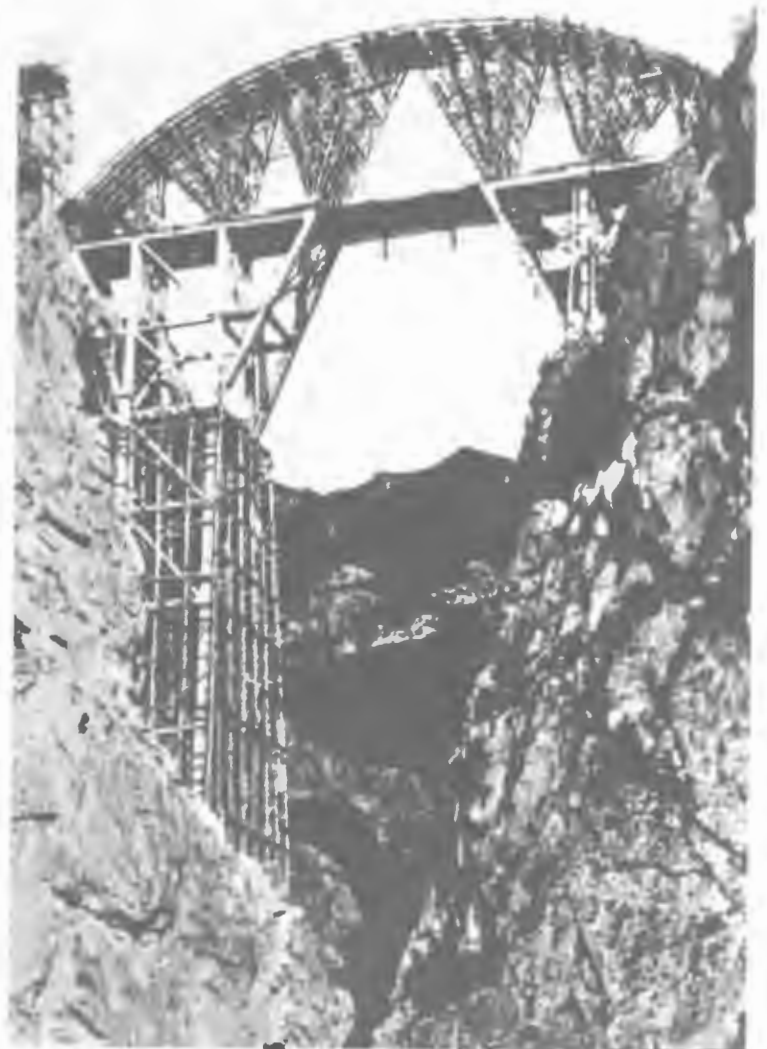






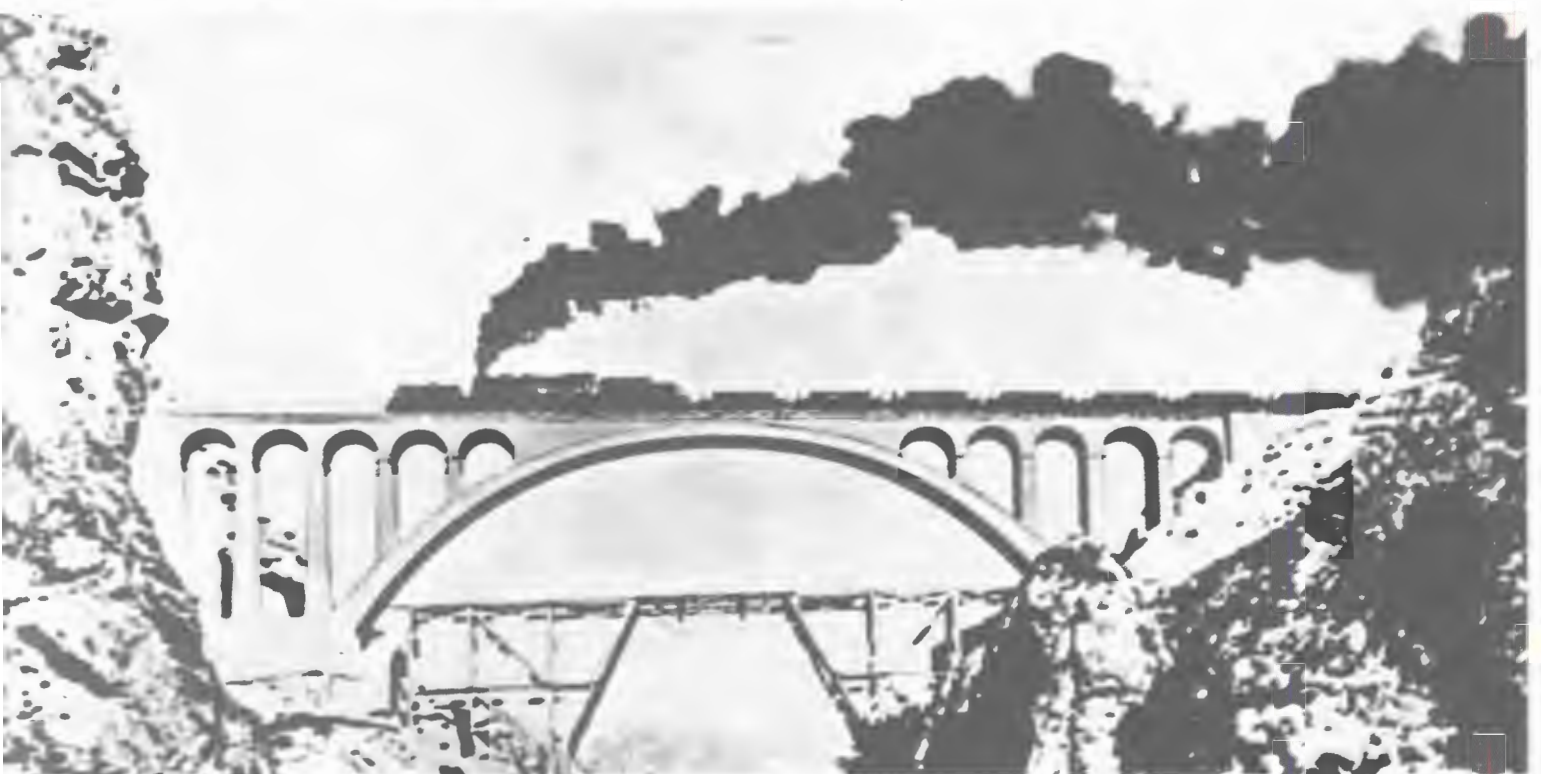


«... کسی که قبل از ایجاد این راه از این نواحی عبور کرده باشد
میداند که شکافتن سینه « البرز » و گریبان جنگل کار سهل و ساده‌ای
نبود. ...» (صفحه ۲۸)





«... البته عوامل طبیعی و کیفیات جغرافیائی هر خاکی کم و بیش
موانعی در برابر انسان بر پای میدارد، و اساساً شرف و اهمیت بنی آدم
در این است که با وجود ضعف بنیه و کوچکی جثه، از راه عقل و فکر
و تدبیر بر عوائق عظیمه طبیعت فیروز می شود...» (صفحة ۴)







«... من در سطر اول پروگرام زندگی خود قید کرده‌ام که هر موضوعی را شخصاً رسیدگی و شخصاً قضاوت نمایم...» (صفحه ۴۷)





« ... امتداد خط آهن ایران یکی از آمال دیرینه من بود و دقیقه ای از خیال ایجاد آن منصرف نبوده ام ... » (صفحه ۱۰)



« . . . آرزوی من در اطراف این دو کلمه سیر می‌کنند: از تملن قدیم و جدید، مدنیت مخصوص و جامعی تشکیل دادن، و ایران را به‌جانب آن مدنیت رانند و در سایه آن آرمیدن . . . » (صفحه ۶۲)



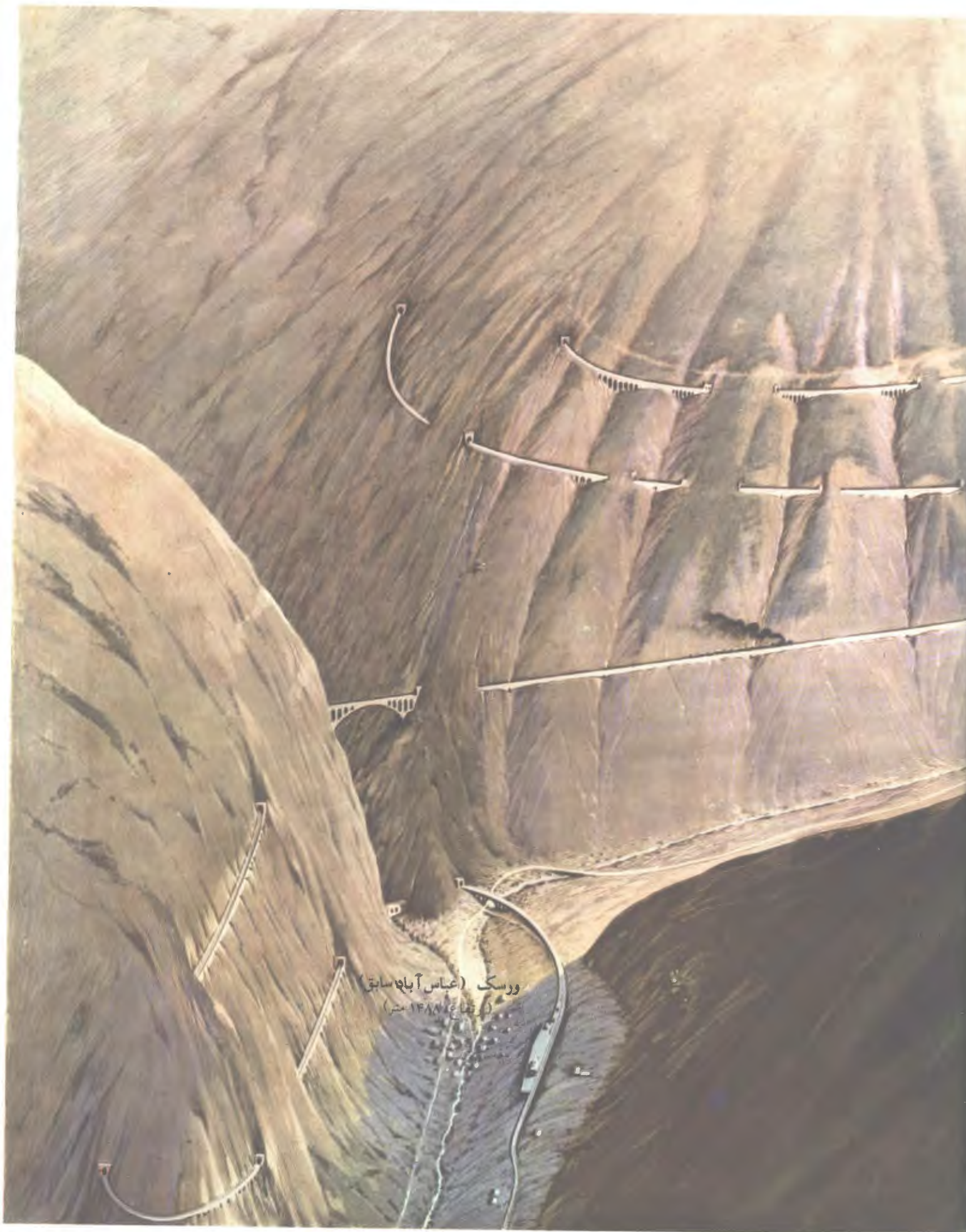


بسوی ایستگاه گندوک
(ارتفاع: ۲۱۰۹ متر)

دو گل
(ارتفاع: ۲۷۳۳ متر)

«... خط آهن بزرگ ایران، چه بخوانند و چه نخواهند باید از همین هفت خوان رستم شاهنامه عبور کند. من این فکر را در مخیله خود راسخ خواهم داشت تا ببینم چه وقت بودجه مملکت را متوازن خواهم کرد، و غرش لکوموتیو را در همین دره‌های وحشت‌خیز طنین خواهم داد...» (صفحه ۲۳)

مسیر راه آهن سرتاسری ایران در قسمت شمال، بین ایستگاه ورسک (عباس آباد سابق) و تونل گندوک.



ورسک (غناص آب) سابق
(تاسع ۱۴۸۷ متر)

کتاب، چیا

آ

انزان: ۵۹
انصاری، امیر لشکر: ۱۳
ایران: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۴۳، ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۵، ۹۷
ایرانی، ایرانیان، ایرانیها: ۶، ۱۹، ۶۳، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۸۱

ب

بادکوبه: ۷۰
بارفروش: ۳۳، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۵
بازار: ۱۴
باغشاه: ۸۹
باغشاهی: ۴۴
بجنورد: ۶، ۱۰
بحر خزر: ۶، ۷، ۹، ۱۰، ۲۹، ۴۹، ۵۷، ۸۵، ۸۶، ۹۵
بخارا: ۸۰
بلدیہ: ۸۹
بنابارت، نابلتون: ۸۵
بندر جیز: ۳۹، ۵۹، ۶۱، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۴
بندر قرهسو: ۶۷، ۷۵، ۷۸
بوستان سعدی: ۷۲
بومین: ۱۶
بهرامی، دکتر حسین خان: ۱۴
بهرامی، فرخ الله خان: ۵، ۱۰، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۶۶، ۹۷

پ

پاریس: ۱
پستخانه: ۴۴
پل بندرگز: ۷۰، ۷۶
پل سفید: ۲۸
پل فردوس: ۵، ۱۹
پل گمرک: ۷۰
پلنگان، قلعه: ۶۶، ۶۷
پهلوی، اعلیحضرت رضاشاه: ۸۱، ۸۲
پهلوی، مدرسه: ۴۲، ۸۰، ۸۱

آئینه و رزان: ۱۸
آب آه: ۱۶
آبسکون، خلیج: ۷۰
آستان قدس رضوی، کتابخانه: ۱۹
آشوراده، جزیره: ۶۷، ۷۵
آشورخزین: ۷۸
آغامحمدخانی، عمارت: ۴۴
آفریقا: ۲۷
آق قلعه: ۸۷
آل زیار: ۸۷
آلمان: ۸۵
آمریکا: ۲۰، ۲۲

الف

انرک، رود: ۸۵، ۸۶
اداره امنیه: ۱۳
اداره تلقیح: ۴۴
اداره طرق: ۲۸
اداره مالیه: ۴۴
اداره نظام وظیفه: ۹۲
اداره نظمیه: ۴۴
ارامنه: ۴۱
ارکان حرب کل قشون: ۴۶
اروپا: ۱، ۲۰، ۲۲، ۲۷، ۳۵، ۳۷، ۶۹
اروپائی، اروپائیان: ۵۷، ۶۸، ۷۸
ارومیه: ۱۷
استرآباد: ۶، ۱۰، ۴۵، ۵۹، ۷۵، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱
اسعد بختیاری، جعفرقلی خان: ۱۳
اشرف: ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۷۰، ۷۱، ۹۱، ۹۲، ۹۴
اصفهان: ۵۲، ۵۶
اعتماد السلطنه: ۱۹، ۲۰
اعتماد به نفس، کتاب: ۶۶
البرز، سلسله جبال: ۳، ۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۸، ۵۱، ۵۶
۴چلی: ۸۷
امامیه، مدرسه: ۴۲
امین، خیابان: ۶۷

بهبودی دژ ← آق قلعه: ۸۶، ۸۷

خ

خدا یار خان، امیر لشکر: ۱۳، ۲۲، ۳۶
خراسان: ۶، ۱۰، ۸۵، ۸۶، ۸۸
خط شکسته: ۶۵
خلیج فارس: ۹، ۹۵، ۹۶
خواججه نفس: ۷۷، ۷۸، ۸۶، ۸۷
خوزستان: ۱، ۷۷
خیوه: ۸۰

د

دادگر: ۱۳
دارالحکومه: ۴۴
درویش: ۶۵
دریای خزر ← بحر خزر: ۸۶، ۹۶
دشتی، علی خان: ۱۰، ۱۳، ۶۶
دفتر مخصوص شاهنشاهی: ۱۳، ۴۶، ۹۷
دلفک، کوه: ۹۳
دلی چای، رود: ۱۸
دماوند: ۱۶، ۱۷، ۱۸
دودانگه، کوه: ۴۹
دوگل: ۲۲
دولت شوروی: ۶
دیویزیون قزاق: ۷۱

ر

رئیس دفتر مخصوص ← بهرامی، فرج الله خان: ۵، ۱۳، ۶۶، ۹۷
رئیس کابینه ← بهرامی، فرج الله خان: ۶، ۱۰، ۲۶، ۳۱، ۳۲، ۷۲، ۷۰، ۸۹
رباط: ۲۰، ۲۲
رشتی، میرزا کریم خان: ۱۳
رضائیه: ۱۷
رقاع: ۶۵
رودهن: ۱۶، ۱۷، ۱۸
روس، روسیه: ۴، ۶، ۷، ۷۸، ۷۹
روسپا: ۶۶، ۶۷
روشن، خیابان: ۶۷
ریاست وزراء: ۵۴

ز

زاهدی، سرتیپ فضل الله خان: ۷۸، ۸۶
زاهدی، مدرسه: ۷۸، ۸۶
زندیه: ۴۴
زیر آب، قریه: ۲۸

ت

تات: ۵۷
تالار، رودخانه: ۲۱، ۳۸
تاله: ۲۷
تایید، مدرسه: ۴۲
تپه هایون: ۵۵، ۵۸
تجن، رودخانه: ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱
تخت مرمر: ۸۸
ترك: ۵۷

ترکمان، ترکمانان، تراکمه: ۱۰، ۱۱، ۴۹، ۵۰، ۶۷، ۷۰، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷

ا

ترکمن، صحرا: ۵۰، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۸، ۹۱

تعليق: ۶۵

تلگرافخانه: ۴۴

توره: ۲۱

تهران: ۱، ۳، ۵، ۶، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷

تیپ مستقل شمال: ۱۰، ۸۰، ۸۱، ۸۶

تیمور: ۸۸

ج

جابان، جابون: ۱۸

جاجرود: ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۹۸

جامع المقدمات: ۶۸

جعفر نای: ۷۸، ۷۹، ۸۰

جویبار: ۴۵

جهانبانی، باور منصور میرزا: ۱۳

جهرلنگه، کوه: ۵۹

چ

چراغعلی خان: ۱۳

چهار دانگه، کوه: ۴۹

چهل ستون، عمارت: ۵۶

ح

حافظ شیرازی: ۶۴

حبل المتین، جریده: ۲۰

حکیمی، سرهنگ: ۸۷

حکیمی، مدرسه: ۸۷

ژ

شوشتري: ۶۵
شيرگاه: ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۳

ژاين: ۲۰

ص

صحيه: ۱۴، ۴۲
صفائيه: ۴۳
صفوي، شاه اسماعيل: ۵۲
صفوي، شاه عباس: ۲۰، ۵۳
صفويه: ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۷۳، ۸۵، ۹۲، ۹۳
صفي آباد: ۵۱، ۵۲، ۵۵
صمديه: ۶۸

س

ساري: ۳۳، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۶۶، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۷
ساسانيها: ۷۳
سبزوار: ۸۵
سبزه ميدان: ۴۲، ۴۳، ۴۴
سربندان: ۱۸
سرتك، قلعه: ۶۵، ۶۷
سرخه حصار: ۱۴
سعدآباد، قصر: ۷۰
سعدى: ۶۴
سفرنامه خوزستان: ۱
سكنه دار، گردنه: ۱۶
سلاخ: ۸۷
سلطان حسين: ۵۳
سليمان خان، مدرسه: ۴۲
سمنان: ۶
سوادكوه: ۶، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۸، ۴۶
سوئيس: ۲۷
سياه پلاس: ۱۶
سياه بيخ: ۱۸
سياه رود: ۴۱
سيدآباد: ۱۸
سيوطى: ۶۸

ط

طالش: ۵۷

ع

عباس آباد: ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۹۸
عدليه: ۳۲
عراق: ۸۰
عرب: ۴۰
عزيزخان، خواجه: ۱۴
عشق آباد: ۶
علي آباد: ۳۳، ۳۴، ۴۱، ۴۵، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷
عليخان، سرتيب: ۱۳

ف

فرانسه، فرانسوي: ۶۶، ۸۵
فرح آباد: ۴۹، ۵۰، ۵۱
فردوسي: ۲۲، ۶۴
فيروزكوه: ۵، ۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۹۸

ق

قابوس بن وشمگير: ۸۷
قاجار يه، قاجار: ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۵۳، ۶۹، ۷۳، ۸۶
قره سو، رود: ۷۵
قفقاز: ۵۷، ۸۰
قواصدري، شكرالله خان: ۱۳

ك

کرد: ۱۷
کرد، قريه: ۱۶
كريمخاني، عمارت: ۴۴، ۸۸
كلكته: ۲۰

ش

شاپور، مدرسه: ۴۲
شاهرود: ۸۵
شاه صفي: ۵۱
شاه عباس ← صفوي، شاه عباس: ۲۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۵۸
شاه عباس ثاني: ۵۷
شاه عباسي، خيابان: ۵۸
شاه كوه: ۵۱
شاه گيله: ۵۸
شاهنامه: ۲۲، ۲۳
شرفي، عبدالكريم: ۲۹
شقق سرخ، جريده: ۱۰، ۱۳، ۶۶
شهابي، عبدالرشيد: ۷۹
شميران، شميرانات: ۵، ۱۷
شوراي عالي معارف: ۸۳، ۸۴
شوروي: ۶

مصر، مصری: ۶۷، ۷۷
مطبعة قشون: ۶۶
مطلع الشمس، کتاب: ۱۹
مغول: ۴۰، ۵۲، ۶۹، ۸۸
ملك آرائی، عمارت: ۴۴
منجیل: ۹۳
میان کاله: ۶۵، ۷۵
میان کلا: ۲۸
میرزا کریم خان ← رشتی: ۲۲
میرعماد: ۶۵

ن

نارنجه باغ: ۵۱
ناصرالدین: ۱۹، ۲۰
نجف: ۸۰
نستعلیق: ۶۵، ۷۹
نسخ: ۶۵
نفت خانه، خیابان: ۷۰
نقدی، امیر لشکر: ۱۳، ۲۲
نواب علیه، مدرسه: ۴۲
نیشابور: ۸۵
نیکا، رود: ۵۱

و

ورامین: ۱۶، ۱۸
وزارت جنگ: ۱۰، ۷۸
وزارت داخله: ۴۲، ۸۹
وزارت صحیه: ۴۲
وزارت دربار: ۱۳
وزارت علوم و معارف: ۴۲، ۶۵، ۸۳، ۸۴
وزارت فوائد عامه: ۲۹، ۴۵
ولیعهد ← محمدرضا، شاهپور: ۱۷، ۲۱، ۲۴

ه

هخامنش: ۷۳
هزار جریب: ۵۹، ۶۶
هزار دره، گردنه: ۱۵، ۱۷
هندوستان، هندی: ۲۷، ۵۷
هیئت دولت: ۶، ۸، ۱۳، ۱۴، ۸۷، ۸۹

ی

یوموت (یموت): ۸۵

کلمبر، میرزارضا: ۶۵
کودتا: ۲۶، ۷۱، ۷۳، ۹۳
کوکلان: ۸۵
کیا کلا: ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۱
کیخسرو: ۲۲

گ

گدوگ: ۲۰
گرجی، گرجیان: ۵۷
گرگان ← استرآباد: ۳۶، ۸۷، ۸۸
گرگان، رود: ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۶
گز، رود: ۷۵
گلستان، قصر: ۹۶
گلوگاه: ۵۹
گمرك، خیابان: ۶۷
گمش تپه: ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۶، ۸۷
گنبد قابوس: ۸۶، ۸۷
گیلان: ۵۲، ۷۹، ۸۶، ۹۳، ۹۵
گیلیارد (جیلیارد)، قریه: ۱۸

ل

لاهیجان: ۳۶، ۹۵
لشکر شرق: ۱۰، ۸۶
لوبن، دکتر گوستاو: ۶۶
لیانازوف: ۷۶

م

مازندران: ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۱۰، ۱۳، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۱، ۵۸، ۵۹، ۶۶، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۵، ۸۶، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷
مؤسسه پاستور: ۴۴
مجلس شورای ملی: ۸، ۱۳، ۴۰، ۵۴
مجلس مؤسسان: ۲
محمدباقرخان، سرهنگ: ۱۳
محمدرضا، شاهپور؛ ولیعهد: ۱۳
محمده: ۸۸
مرتع جمعه: ۶۵
مرتع چنقور: ۶۵
مرتع قزل شیوار: ۶۵، ۶۷
مزنیان: ۸۵
مشهد: ۱۰، ۱۹
مشهدسر: ۳۸، ۳۹، ۵۱، ۷۱

اعلیحضرت رضاشاه کبیر

(لوحه آغاز)

«نقاشی رنگ و روغن» کاره و پتروتنکو (نقاش دانمارکی)

تصاویر این کتاب از مجموعه‌های اختصاصی خانواده فرج‌الله بهرامی (دبیر اعظم) و آقایان حاجی‌خان اصغرزاده، سرلشکر محمدعلی علوی مقدم، رضاعلی دیوان بگی، سناتور سرتیپ دکتر حسینعلی نوری اسفندیاری، سرتیپ عباسقلی نوری اسفندیاری، سرهنگ نصرت‌الله انصاری، احمد صفائی و همچنین شرکت ایران - کامپساکس گرفته شده است.

تصاویر رنگی کتاب را پرویز شاهورانی تهیه کرده است.

چاپ: شرکت افست «سهامی عام» چاپخانه بیست و پنج شهریور.



کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
۱۳۷۲

مرکز پژوهش و نشر فزینک سیاسی دوران پهلوی